

چاپ پنجم

موانع توسعهٔ سیاسی در ایران

دکتر حسین بشیریه

فهرست مطالب

شماره صفحه	عنوان
۷	دیباچه
۹	مقدمه
۱۱	- تمهیدات نظری
۳۵	گفتار اول: ساخت قدرت سیاسی
۳۷	پیشگفتار
۴۱	سازمان و نحوه اعمال قدرت در نظام سنتی ایران
۴۵	دستگاه قدرت مرکزی: ابزارها و منابع
۵۱	پراکنندگی ساخت قدرت سیاسی و گروههای قدرت
۶۳	پیامدهای انقلاب مشروطه
۶۷	تکوین ساخت دولت مطلقه (دوران رضاشاه)
۷۰	- ارتش
۷۱	- تمرکز منابع قدرت
۷۷	گسست در روند تکوین دولت مطلقه
۸۳	تکوین مجدد ساخت دولت مطلقه
۸۷	ابزارهای قدرت دولت مطلقه
۸۷	- حزب دربار
۸۹	- ارتش

- ۹۱ درآمدهای نفتی
- ۹۳ بوروکراسی متمرکز
- تأخیر در توسعه اقتصادی ایران به عنوان زمینه پیدایش ساخت قدرت
مطلقه ۹۷
- تأثیر ساخت قدرت در جلوگیری از توسعه سیاسی ۱۰۱
- سیاست غیررسمی و توسعه نیافتگی سیاسی ۱۰۵
- نهادسازی سیاسی از درون ساخت قدرت مطلقه ۱۰۹
- ساخت قدرت و توسعه اقتصادی ۱۱۷
- نتیجه گیری ۱۲۳
- گفتار دوم: چندپارگیهای اجتماعی و فرهنگ سیاسی** ۱۲۵
- پیشگفتار ۱۲۷
- بخش اول: چندپارگیهای اجتماعی** ۱۳۳
- چندپارگی و بیگانگی فرهنگی در ایران ۱۳۴
- تأثیر چندپارگیها بر مشروعیت سیاسی ۱۳۷
- خرده فرهنگ مدرن‌گرا ۱۳۹
- (خرده) فرهنگ اسلامی و سیاسی شدن اسلام ۱۴۳
- نتیجه گیری ۱۵۳
- بخش دوم: ایدئولوژی و فرهنگ سیاسی گروههای حاکم** ۱۵۵
- فرهنگ سیاسی آمریت / تابعیت ۱۵۷
- ساخت قدرت و فرهنگ سیاسی تابعیت ۱۶۰
- نتیجه گیری ۱۶۷
- جمع‌بندی ۱۶۹



کامپوز

تهران، خیابان شریعتی، بالاتر از سه‌راه طالقانی،

خیابان نیرو، شماره ۷/۱، تلفن: ۷۷۵۲۹۹۰۷

موانع توسعه سیاسی در ایران

نویسنده: دکتر حسین بشیریه

● چاپ ششم ۱۳۸۷ تهران ● شمارگان ۱۲۰۰ نسخه ● قیمت ۲۵۰۰ تومان

● لیتوگرافی: خدمات فرهنگی صبا ● چاپ: غزال ● صحافی: منصوری

● طرح روی جلد: حسن کریمزاده

شابک: ۹۶۴-۷۳۸۷-۰۳-۲-۲ ISBN 964-7387-03-2

Printed In Iran همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است

بشیریه، حسین، ۱۳۳۲ -

موانع توسعه سیاسی در ایران / نویسنده حسین بشیریه. - تهران: گام نو، ۱۳۸۰.

ISBN 964-7387-03-2

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیها.

کتابنامه به صورت زیرنویس.

۱. رشد سیاسی. ۲. ایران -- سیاست و حکومت. ۳. ایران -- سیاست و حکومت

-- قرن ۱۴. ۴. دولت -- ایران -- عدم تمرکز. الف. عنوان.

۳۲۰/۰۱۱

۸۵ پ / ۱۸۷۱ J.

۱۳۸۰

۸۰-۵۶۹۳ م

کتابخانه ملی ایران

دیباچه

پژوهش حاضر حاوی بحثی در باب موانع تاریخی و ساختاری توسعه سیاسی در ایران است که در سال ۱۳۷۲ به انجام رسید. نقطه تمرکز این بحث از حیث تاریخی «دولت مطلقه پهلوی» است. در گفتار اول ساختار قدرت سیاسی به عنوان مانع توسعه بررسی شده است. در گفتار دوم که حاوی بحثی عمومی تر است، شکاف‌ها و چندپارگی‌های اجتماعی و فرهنگی در ایران به عنوان موانع توسعه تحلیل شده‌اند. به طور کلی در این پژوهش سعی شده است تعبیری ثنوریک از خطوط کلی تاریخ سیاسی معاصر ایران با تأکید بر دوران پهلوی عرضه شود. استدلال اصلی آن است که تکوین ساخت دولت مطلقه مدرن همراه با گسترش چندپارگی‌های اجتماعی و فرهنگی و تداوم و تقویت فرهنگ سیاسی پدرسالارانه مواضع اصلی توسعه سیاسی ایران بوده‌اند. چنانکه اشاره شد، این پژوهش در سال ۱۳۷۲ به انجام رسید و اینک به همان صورت و بدون هیچ‌گونه کاستن یا افزودنی انتشار می‌یابد. بعلاوه، در این پژوهش بحث گسترده‌ای درباره موانع توسعه سیاسی در دوران جمهوری اسلامی صورت نگرفته است. نگارنده مبحث موانع توسعه در دوران پس از انقلاب را در کتاب دیگری تحت عنوان *فرایند گذار به دموکراسی در ایران: انگیزه‌ها و موانع بررسی کرده است که در واقع جلد دوم پژوهش حاضر است و احتمال می‌رود که به زودی منتشر شود.*

ح.ب.

خرداد ۱۳۸۰

تمهیدات نظری

در گفتگو از توسعه سیاسی طبعاً باید میان فرجام یا هدف و لوازم و شرایط نیل به آن تمیز داده شود. در این پژوهش ما فرجام یا هدف توسعه سیاسی را به معنای گسترش مشارکت و رقابت گروه‌های اجتماعی در زندگی سیاسی گرفته‌ایم^۱. چنین تعبیری البته تعبیر دلبخواهانه‌ای نیست، بلکه مبتنی بر تجربه تاریخی بسیاری از کشورهاست. برخی از کشورهای غربی در طی تحولات اجتماعی و سیاسی خود مستقیماً به چنین فرجامی رسیدند. کشورهایی که مثل المان، ژاپن و اسپانیا از راه محافظه کارانه اصلاحات از بالا وارد جهان نو شدند، سرانجام پس از طی تجربه دولتهای راست‌گرای توتالیتر به سیاست و حکومت مشارکت‌آمیز و رقابت‌آمیز روی آوردند. از سوی دیگر اتحاد شوروی که از راه رهبر توتالیترسم پا به جهان نو گذاشت، نیز نهایتاً کم و بیش به همین سو گرایش یافته است. البته تصویر ما از غایات توسعه سیاسی ممکن است

۱ می‌توان گفت که این تعبیری دموکراتیک از توسعه سیاسی است. برای سابقه این تعبیر، ر. ک. به:

A. Dahl, *Polyarchy: Participation and opposition* (New Haven and London: Yale University Press, 1971); Idem, *A Preface to Democratic Theory*. (Chicago & London: The University of Chicago Press, 1956); Apter, *The Politics of Modernisation*. (Chicago: The University of Chicago Press, 1965); and S. N. Eisenstadt, *Tradition, Change and Modernity* (New York: 1973).

۲. رای بحث تفصیلی ر. ک. به: برینگتن مور، ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی، ترجمه حسین بشیریه (تهران: نشر دانشگاهی، ۱۳۶۹).

تصویری از راه توسعه سیاسی غربی به نظر آید. گرچه این تصویر به تجربه غرب شباهت بسیاری دارد، لیکن می‌توان استدلال کرد که در غرب نیز بر سر راه تحقق مشارکت و رقابت سیاسی راستین، با توجه به ویژگیهای اقتصادی و اجتماعی آن کشورها، موانعی وجود دارد^۱ و حتی ممکن است با پیچیده‌تر شدن آن، ویژگیهای این موانع تشدید گردند.

مشارکت و رقابت گروههای اجتماعی در زندگی سیاسی به عنوان هدف توسعه سیاسی خود مستلزم تحقق لوازم بلافصلی است که در حقیقت اجزای تعریف توسعه سیاسی را تشکیل می‌دهند. از جمله مهمترین لوازم بلافصل توسعه سیاسی باید از ویژگیهای زیر نام برد:

- ۱- سازمان‌یابی گروهها و نیروهای اجتماعی
- ۲- آزادی آنها در مشارکت و رقابت سیاسی
- ۳- وجود مکانیسمهای حل منازعه نهادمند در درون ساختار سیاسی
- ۴- خشونت‌زدایی از زندگی سیاسی
- ۵- کیش‌زدایی از سیاست در جهت تقویت ثبات سیاسی
- ۶- مشروعیت چارچوبهای نهادی و قانونی برای رقابت و سازش سیاسی و

۱- راه توسعه سیاسی غربی روی هم رفته از دیرباز مورد دو گونه نقد اساسی و عمده قرار گرفته است و همین نقد یکی از محورهای اصلی اندیشه سیاسی در قرن بیستم را تشکیل می‌دهد. نوع اول، نقد محافظه کارانه بوده است که متفکرانی چون ادموند برک در انگلیس، آکسی دوتوکویل در فرانسه و ارنست گاست در اسپانیا عرضه کردند. در این گونه نقد استدلال می‌شود که با توجه به ساخت سستی و جامعه سستی و یا طبع بشر، توسعه سیاسی به مفهوم دموکراتیک موجب گسترش از خودبیگانگی و سرگردانی فرد می‌شود و حتی ناممکن است. همین‌گونه نقد نیز در بین گروههای سستی و روشنفکران برخی جوامع در حال توسعه سیاسی مانند ایران نیز هوادارانی داشته است. نقد دوم، نقد رادیکال است که به وسیله مکتبهای مختلف فکری از جمله برخی مارکسیستهای نو و آنارشیستها عرضه شده است. در این نقد استدلال می‌شود که توسعه دموکراتیک به مفهوم تاریخی آن نارسا و ناقص است و شرایط لازم و کافی برای مشارکت سیاسی و رقابت سیاسی راستین و همه‌جانبه و معنی‌دار فراهم نمی‌کند. برای بحثی جدید، ر. ک. به:

W. Connolly, *Political Theory and Modernity* (Oxford: Basil Blackwell, 1988).

جز آن^۱.

در این باره که چنین فرجام و هدفی تحت چه شرایط اجتماعی و اقتصادی و یافرهنگی خاصی پیش می‌آید، در طی تاریخ نظریات اجتماعی و سیاسی در یکی دو قرن اخیر مشاجرات بسیاری رخ داده است (از جمله مشهورترین آنها یکی نظریه مارکسیستها در خصوص پیدایش طبقه بورژوازی به عنوان زمینه اجتماعی «دمکراسی» است و دیگری نظریه وبر درباره تحول در اخلاق اجتماعی و اقتصادی مذاهب و پیدایش اخلاق پروتستانی به عنوان زمینه پیدایش فردگرایی، علاقه فردی به مشارکت در زندگی اجتماعی و سیاسی و نیز رقابت در حوزه زندگی اقتصادی و اجتماعی است^۲).

پرداختن به نظریات کلان توسعه سیاسی و اجتماعی به طور مستقیم از

1- See: G. Almond, *Political Development: Essays in Heuristic Theory* (New York: 1937); L. Pye, *Aspects of Political Development*. (Boston: Little Brown & Company, 1966).

۲- نظریات کلان توسعه سیاسی در واقع نظریاتی درباره تغییر اجتماعی و عقلانی شدن فزاینده جهان هستند. در واقع همه نظریه‌های مربوط به پویایی و تحرک در تاریخ متضمن معنایی از عقلانیت و عقلانی شدن جامعه‌اند. طبعاً نظریات کلان توسعه اجتماعی مبتنی بر دیدگاه‌های شناخت‌شناسانه گوناگونی هستند و نمی‌توان از این حیث به آنها وحدت بخشید. در عین حال نظریه‌پردازان مختلف گاه مفاهیم مختلفی برای بیان پدیده واحدی به کار برده‌اند. از یک دیدگاه انتقادی باید تنوع و یا وحدت صوری و ماهوی را از هم تمیز داد. همچنین باید در نظر داشت که نظریه‌پردازان مختلف توسعه به مفهوم کلان آن در سطوح تحلیل مختلفی قرار دارند. شاید یکی از راه‌های رفع ابهامات و پیشبرد قوت علمی نظریات توسعه در سطح کلان، طبقه‌بندی همه آنها در ذیل مفهوم مرکزی عقلانیت و عقلانی شدن باشد، بویژه به این دلیل که این مفهوم نسبت به نظریات «خارجی» نیست، بلکه از درون منطق توسعه برمی‌آید. مفهوم عقلانیت در تفکر فلسفی و اجتماعی به طور کلی به دو معنی به کار رفته است: یکی به معنی فرآیندی که در آن ذهن انسان به نحو فزاینده‌ای عقلانی می‌شود و یا بر طبق نظریات توسعه نگرشها و دیدگاه‌های فردی عقلانی می‌گردند، دوم به معنی فرآیندی که در آن نهادها و روابط اجتماعی عقلانی می‌شوند. تقریباً همه نظریات عمده پویایی و توسعه تاریخی یکی از مفاهیم اساسی عقلانی شدن را دربر دارند. از جمله می‌توان به آرای اگوست کنت در خصوص مراحل سه‌گانه تاریخی، نظریات ماکس وبر در زمینه تحول ارزشی و گذر از جامعه سنتی به جامعه بوروکراتیک، اندیشه‌های مارکس در رابطه با گسترش عقلانیت شیوه‌های تولیدی، آرای دورکهایم در زمینه گذار از همبستگی مکانیکی به همبستگی ارگانیکی و غیره اشاره کرد.

حوصله این بحث مقدماتی خارج است، اما باید دانست که استدلالات اساسی همین نظریات در برخی نظریات کوتاه برد معاصر درباره توسعه سیاسی تکرار شده‌اند. در اینجا به منظور تمهید مقدمات بحث تاریخی و یافتن متغیرهای مهم و یا موانع اصلی در توسعه سیاسی به طور کلی، نظریات جدید درباره توسعه سیاسی را از دیدگاهی انتقادآمیز مرور می‌کنیم.

در چند دهه اخیر علمای سیاسی در پی عرضه نظریه‌ای تجربی درباره چگونگی پیدایش فرآیند توسعه سیاسی برآمده‌اند. نگرش عمومی این‌گونه مطالعات مبتنی بر توجه به عوامل «محیط» و تأثیر آن بر توسعه سیاسی بوده است و این خود البته روش عامی در مطالعات سیاسی (از جمله جامعه‌شناسی سیاسی و سیاست تطبیقی) است که در آن، حوزه سیاسی در درون شبکه‌ای از روابط اجتماعی تصور می‌شود. در چنین دیدگاهی طبعاً محیط اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی بر توسعه سیاسی مؤثر تلقی می‌گردد و تغییر مناسب در آنها بر طبق فرض موجب توسعه سیاسی می‌شود. به عبارت دیگر توسعه سیاسی در متن عوامل تاریخی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی صورت می‌گیرد و طبعاً نمی‌تواند در خلاء تحقق یابد.^۱ در این‌گونه مطالعات جدید درباره پیدایش توسعه سیاسی دو الگوی اصلی را می‌توان از هم تمیز داد: یکی الگوی همبستگی که مبتنی بر نگرش جامعه‌شناسی کارکردی است و دیگری الگوی دترمینیستی که از حد الگوی همبستگی فراتر می‌رود. در نگرش کارکردی اجزای سیستم اجتماعی با یکدیگر متقابلاً مرتبط تلقی می‌شوند.^۲ بنابراین توسعه سیستم سیاسی با توسعه بخشهای دیگر جامعه همبستگی دارد. به عبارت دیگر بخشهای مختلف جامعه

۱- نگرشی که حوزه سیاسی را از حیث تعین، تابع حوزه اجتماعی می‌داند، نگرش قدیمی و گسترده‌ای در مطالعات توسعه اجتماعی و جامعه‌شناسی سیاسی است. برای نمونه، ر. ک. به:

R. Bendix & S. M. Lipset, "The Field of Political Sociology", in **Political Sociology**, Edited by L. Coe (New York: Harper & Talcot Parsons, **The Social System**. (New York: Harper & Row, 1966), pp. 9 - 47.

2- See: Talcot Parsons, **The Social System** (New York: Free Press, 1951).

نمی‌توانند از لحاظ سطح توسعه فاصله زیادی با یکدیگر داشته باشند. اجزای سیستم اجتماعی با پشتیبانی یکدیگر همواره وضعی متعادل را به وجود می‌آورند. مفهوم اصلی در این برداشت، مفهوم کلی و مبهم همبستگی^۱ است. از جمله پژوهش‌های مهمی که الگوی همبستگی را در مورد توسعه سیاسی به کار برده‌اند، می‌توان چند مورد زیر را ذکر کرد:

۱- سیمور مارتین لیپست جامعه‌شناس سیاسی مهم آمریکایی در مقاله عمده‌ای در سال ۱۹۵۹ صریحاً نشان داد که میان توسعه سیاسی (به معنای دموکراسی) و عوامل اجتماعی و اقتصادی رابطه همبستگی وجود دارد. وی برخی از کشورها را بر حسب شاخصهای اقتصادی مختلفی مانند درآمد ملی، صنعت، آموزش و شهرنشینی با یکدیگر مقایسه کرد و به این نتیجه رسید که نظامهای سیاسی عقب مانده و توسعه یافته بر مبنای این شاخصها با یکدیگر تفاوت‌های اساسی دارند.^۲

۲- جیمز کلمن در سال ۱۹۶۰ در طی پژوهشی که مبتنی بر مقایسه میان ۷۵ کشور بود، به این نتیجه رسید که میان سطح توسعه اقتصادی و میزان توسعه سیاسی (به معنی گسترش رقابت میان گروهها) رابطه همبستگی مثبتی وجود دارد.^۳

۳- فیلیپ کاتریت در طی مقاله‌ای که در سال ۱۹۶۳ نوشت استدلال کرد که توسعه سیاسی (به معنای دموکراسی غربی) با توسعه سیستم آموزشی، نهادهای اقتصادی، سیستم ارتباطاتی و میزان شهرنشینی و نحوه توزیع نیروی کار رابطه همبستگی دارد.^۴

1- correlation

2- S. M. Lipset, "Some Social Requisites of Democracy: Economic Development and Political Legitimacy", *American Political Science Review* (March 1959), pp. 69 - 105.

3- J. Coleman, "Conclusion", in G. Almond & J. Coleman (eds.), *The Politics of Developing Areas*. (Princeton: Princeton University Press, 1960), pp. 532 - 76.

4- P. Cutright, "National Political Development: Social and Economic Correlates", in N.

۴- نیدلر در طی مقاله‌ای در سال ۱۹۶۸ نشان داد که در کشورهای آمریکای لاتین میان توسعه سیاسی (به معنی گسترش مشارکت سیاسی مردم و رعایت قوانین اساسی) با سطح توسعه اقتصادی (بر حسب شاخصهای متعارف) رابطه همبستگی وجود دارد.

۵- سیمپسون در پژوهشی که در سال ۱۹۶۴ در مورد ۷۴ کشور در حال توسعه انجام داد، استدلال کرد که میان سطح درآمد، سطح سواد و مشارکت سیاسی رابطه همبستگی مثبتی وجود دارد.^۲

در الگوی همبستگی روی هم رفته استدلال می‌شود که تغییر عمده در یک حوزه از نظام اجتماعی به نحوی با تغییری عمده در حوزه‌های دیگر همراه خواهد بود. در واقع این الگو متضمن نظریه‌ای در باب توسعه سیاسی نیست، زیرا رابطه مفروض میان حوزه‌های مختلف خود نیازمند توضیح و تبیین است و صرف وجود چنین رابطه‌ای چیزی را توضیح نمی‌دهد. برخی از پژوهشهایی که در انتقاد به این الگو انجام گرفته‌اند، نشان داده‌اند که بالاتر از سطح توسعه اجتماعی و اقتصادی مشخصی هیچ‌گونه رابطه معنادار مستقیمی میان توسعه سیاسی و توسعه اجتماعی و اقتصادی وجود ندارد.^۳ بر حسب انتقاد دیگری در خصوص رابطه مبهم میان توسعه اقتصادی و سیاسی «معلوم نیست که شهروندان مرفه و باسواد هواداران بهتری برای دموکراسی تأمین می‌کنند و یا دموکراسیها مدارس بهتر و محیط مناسبتری برای رشد اقتصادی ایجاد می‌کنند... و یا اصلاً مجموعه عوامل دیگری در کار است که در عین حال موجب دموکراسی

Polsy et al (eds.) *Politics and Social Life*. (Boston: Houghton - Mifflin, 1963), pp. 569 - 82.

1- Needler, "Political Development and Socio-Economic Development: The Case of Latin America", *American Political Science Review*. (Sept. 1968), pp. 889 - 97.

2- D. Simpson, "The Congruence of Political, Social and Economic Aspects of Development", *International Development Review*. (June 1964), pp. 21 - 25.

3- D. Neubauer, "Some Conditions of Democracy", *American Political Science Review* (Dec. 1967), pp. 1112 • 1114.

و رفاه اقتصادی می‌گردد»^۱. به عبارت دیگر رابطه علی میان حوزه‌های مختلف نامشخص است و بنابراین نمی‌توان نظریه‌ای در باب توسعه سیاسی به دست داد. در واکنش به نارساییهای الگوی همبستگی، برخی از نظریه پردازان توسعه سیاسی در پی عرضه الگویی علمی یا دترمینیستی برآمدند. از جمله پژوهشهای انجام شده در درون این الگو می‌توان موارد عمده زیر را ذکر کرد:

۱- دانیل لرنر در اثر کلاسیک خود: *زوال جامعه سنتی* (۱۹۵۶) به تنظیم نظریه‌ای علمی درباره توسعه سیاسی پرداخت. بر طبق استدلال او پیدایش جامعه مبتنی بر مشارکت سیاسی متضمن وقوع توسعه شهرنشینی، توسعه آموزش عمومی و توسعه وسایل ارتباطی است. به نظر لرنر الگوی توسعه غرب الگویی جهانی است که در طی آن افزایش شهرنشینی به افزایش سواد و آموزش، افزایش ارتباطات، افزایش مشارکت عمومی در زندگی اقتصادی و نهایتاً افزایش مشارکت سیاسی می‌انجامد.^۲

۲- مک کرون و کراد در پژوهشی تحت عنوان *نظریه ارتباطاتی توسعه سیاسی دموکراتیک* (۱۹۶۷) استدلال کردند که براساس مطالعات آماری معمولاً در فرایند توسعه عمومی، گسترش شهرنشینی به توسعه بخش آموزشی می‌انجامد و عامل اخیر به نوبه خود موجب توسعه بخش ارتباطات می‌شود و همه این تحولات خود موجب توسعه سیاسی می‌گردند.^۳

۳- ریموند تانتر در پژوهشی در سال ۱۹۶۷ استدلال کرد که گسترش شهرنشینی به دو تحول می‌انجامد: یکی بسیج اجتماعی و دیگری توسعه اقتصادی. توسعه اقتصادی خود به نوبه خویش بر بسیج اجتماعی تأثیر مثبت

1- D. A. Rustow, "Transitions to Democracy: Towards a Dynamic Model", *American Political Science Association*. Mimeo (1969), pp. 6 - 7.

2- D. Lerner, *The Passing of Traditional Society: Modernizing the Middle East*. (New York: Free Press, 1956).

3- D. Mc Crone & C. Crude, "Toward a Communications Theory of Democratic Political Development: A Casual Model", *American Political Science Review* (March 1967), pp. 72 - 79.

می‌گذارد. بسیج اجتماعی به نوبه خود موجب پیدایش احزاب و رقابت حزبی و گردآوری منابع گروه‌های اجتماعی در درون سازمان‌های سیاسی می‌گردد و این خود به معنی توسعه سیاسی است.^۱

در نگرش علمی یا دترمینیستی به هر حال توسعه سیاسی تابعی از گسترش شهرنشینی و اقتصاد شهری و یا عوامل دیگر تلقی می‌شود. این دیدگاه، دیدگاهی مکانیکی است و بر تابعیت مطلق توسعه سیاسی و اولویت تعیین‌کننده عوامل اقتصادی و اجتماعی در این فرآیند تأکید می‌گذارد. در واقع امر بر طبق مفاهیم این نگرش ممکن است جامعه‌ای که از نظر سیاسی توسعه یافته است، از نظر اقتصادی نیز توسعه یافته باشد و اما جامعه‌ای که از نظر اقتصادی توسعه یافته است، حتماً از نظر سیاسی توسعه یافته نخواهد بود.^۲ ذکر مثال دولتهای مدرن صنعتی پیشرفته که دارای ساخت دولت توالتیر هستند، در این مورد کافی است. در این نگرش چنانکه مشاهده می‌شود، در بحث از علل توسعه سیاسی به عوامل غیر سیاسی اولویت داده می‌شود. در اینکه توسعه اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و ارتباطاتی شرایط لازم برای توسعه سیاسی را فراهم می‌آورند چندان نمی‌توان تردید کرد، اما آشکار است که این تحولات برای پیدایش توسعه سیاسی کافی نیستند. در این برداشت به نقش عوامل سیاسی، ساخت قدرت، دولت و دیوانسالاری اصلاً توجهی نشده است و به همین دلیل این برداشت عناصر یک نظریه دقیق و متقاعدکننده در مورد توسعه سیاسی را به دست نمی‌دهد.^۳

1- R. Tanter, "Toward a Theory of Political Development", *Midwest Journal of Political Science* (May 1967), pp. 145 - 72.

2- See: Dahl, *Polyarchy*, op. cit., chap. 5.

۳- از لحاظ روش‌شناسی، در این خصوص که هدف علم توضیح و تبیین است چندان اختلافی وجود ندارد، اما در این باره که توضیح و تبیین باید واجد چه شرایطی باشد تا علمی به شمار رود اختلاف نظر هست. روی هم رفته منظور از توضیح علمی از زمان ارسطو تا دوران جان استوارت میل، بیان علل امور و با کوشش برای ارتباط دادن میان امر مورد توضیح با امور دیگر است که تئوری و با توضیح علمی (nomological explanation) به دست

در واکنش به چنین نارساییهایی در برداشت علمی و دترمینیستی، برخی از نظریه پردازان توسعه سیاسی استدلال کرده‌اند که توسعه سیاسی نه تنها به تحولات محیط پیرامون (یعنی حوزه اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و غیره)، بلکه به‌ویژه به خصوصیات ساخت قدرت و حوزه سیاسی بستگی مستقیم دارد.^۱ از این رو نادیده گرفتن نقش ساختار قدرت در تسهیل و یا در جلوگیری از توسعه سیاسی موجب پرداختن نظریاتی ضعیف و نارسا در باره توسعه سیاسی می‌گردد. به گفته یکی از این نظریه پردازان «عامل سیاست به عنوان متغیری اساسی و در واقع سازنده و مؤثر در فرآیند دگرگونی اجتماعی نادیده گرفته شده است».^۲ ملاحظه ساخت قدرت صرفاً به عنوان تابعی از عوامل تعیین‌کننده اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی، ماهیت اساسی سیاست، یعنی قدرت سیاسی به عنوان مهمترین عامل موجد یا مانع تحولات را پوشیده نگه می‌دارد. به موجب برخی پژوهشها حتی توسعه نظام سیاسی از نظر تاریخی بر توسعه اقتصادی و اجتماعی اولویت داشته است.^۳ به عبارت دیگر سرآغاز توسعه اقتصادی و اجتماعی خود تحولی سیاسی بود که ساختار قدرت مناسبی برای توسعه در سایر حوزه‌ها

می‌دهد. دیوید هیوم هم بر آن بود که قضیه علمی قضیه‌ای متضمن قانون است و یک قضیه تنها وقتی متضمن قانون علمی است که شرایط یا علل کافی برای پیدایش پدیده مورد نظر را بیان کند. ر. ک. به:

E. Nagel, *The Structure of Science: Problems In the Logic of Scientific Explanation*. (New York: Harcourt, 1961).

۱- بر طبق استدلال این پژوهش چنانکه بتدریج خواهیم دید عوامل کافی توسعه به معنایی که بیشتر گفتیم در ساخت قدرت به دست می‌آیند. ممکن است با وجود تحولات اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی لازم برای توسعه سیاسی ساختار قدرت سستی همچنان مقاومت کند.
ر. ک. به:

J. La Palombara, "Macro-Theories and Micro-Applications in Comparative Politics: A Widening Chasm", *Comparative Politics*. (Oct. 1968), pp. 52 - 78.

2- F. W. Riggs, "The Theory of Political Development", in J. Charlesworth (ed.) *Contemporary Political Analysis*. (New York: Free Press, 1967), p. 325.

۳- استدلال اصلی مور در ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی، همین است.

فراهم کرد. مثلاً ریچارد پراید در پژوهشی مبتنی بر مقایسه ۲۶ کشور در فاصله سالهای ۱۸۴۰ و ۱۹۶۰ استدلال کرده است که توسعه سیاسی (به معنای مشارکت و رقابت سیاسی) تنها در کشورهایی موفق شده است که دارای الگوی تحول سیاسی زودرس (در ساخت قدرت) و تحول اقتصادی دیررس بوده‌اند. برعکس کشورهایی که شاهد تحول اقتصادی و اجتماعی زودرس (یعنی از نظر تاریخی مقدم) بوده‌اند، چندان پیشرفتی در توسعه سیاسی نداشته‌اند. براساس این پژوهش اولویت تحول در ساخت قدرت بر تحولات اقتصادی و اجتماعی، دست‌کم تاریخی بوده است.

در پژوهش حاضر که درباره موانع توسعه سیاسی در ساخت قدرت در ایران است، می‌کوشیم از کاربرد نظریاتی مانند نظریه همبستگی و دترمینیسم که شرح آنها رفت، به دلیل عدم دقت آنها در تبیین توسعه سیاسی و صرف تأکید بر عوامل لازم و بعید و پیرامونی پرهیز کنیم^۱. البته تحولات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در محیط یا پیرامون ممکن است در درازمدت تسهیلات لازم برای توسعه سیاسی به معنای مورد نظر ما را فراهم آورد. با این حال ممکن است چنانکه گفتیم ساخت سیاسی، ساختی مقاوم باشد و یا حتی این‌گونه تحولات زمینه تقویت روابط قدرت سیاسی را فراهم آورد. ممکن است همه شرایط لازم برای مشارکت و رقابت سیاسی (اعم از گروه‌ها، سازمانها، آگاهی و غیره) آماده باشد ولیکن ویژگیهای ساخت قدرت دست‌کم در کوتاه‌مدت مانع تحقق آنها در عمل گردد. فرض اساسی ما در این پژوهش در حقیقت غیرکارکردگرایانه است^۲.

1- R. Pride, *Origins of Democracy: A Cross-National Study of Mobilization, Party Systems and Democratic Stability*, Sage Professional Papers, no. 01 - 012 (1970).

۲- بحکی نسبتاً مفصل از نظریات توسعه سیاسی را می‌توان در منبع زیر یافت:

L. Sigelman, *Modernization and the Political System: A Critique and Preliminary Empirical Analysis*. Sage Professional Papers, vol. 2, no 01 - 016.

۳- باید در اینجا اجمالاً اشاره کرد که در علوم اجتماعی بهر توضیح علمی فانومند که چنانکه گفتیم متضمن تبیین شرایط لازم و کافی پیدایش یک پدیده است، انواع توضیحات علمی دیگری وجود دارند که ضرورتاً علی و

بنابراین در اینجا لازم است شرایط سیاسی نزدیک و تعیین‌کننده مربوط به ساخت قدرت را که موجب تسهیل یا ممانعت از توسعه سیاسی می‌گردند روشن کنیم تا بعد بتوانیم اطلاعات و شواهد تاریخی موجود درباره موانع توسعه سیاسی در ساخت قدرت ایران را برحسب آن شرایط (یا موانع) تفکیک، تنظیم و عرضه کنیم. این شرایط عبارتند از:

۱- تمرکز منابع قدرت: نخستین فرض اساسی ما این است که افزایش کنترل حکومت بر منابع قدرت (اعم از منابع اجبارآمیز و غیر از آن) احتمال مشارکت و

فانونمند به معنای مورد نظر نیستند. چنین توضیحاتی نیز در نظریات مربوط به توسعه اجتماعی و سیاسی یافت می‌شوند و بجز توضیح مبتنی بر بیان همبستگی که به تفصیل ملاحظه شد انواع دیگری از توضیح علمی به شرح زیر در نظریات مزبور قابل ذکراند:

- توضیح انگیزشی (motivational explanation)، که ریشه توسعه اجتماعی و سیاسی را به انگیزه‌های گروهها و نیروهای اجتماعی نسبت می‌دهد. مثلاً بنای این نظریه که توسعه سیاسی حاصل پیدایش طبقه متوسط است، زیرا این طبقه در همه‌جا خواهان مشارکت سیاسی است، انگیزشی است.

- توضیح ارگانیکی، که به موجب آن اگر عضوی از یک نظام کارویژه خود را انجام ندهد، عضو دیگر نیز معطل خواهد ماند. مثلاً اگر رشد اقتصادی به مفهوم متداول در زمان ما رخ ندهد، زمینه لازم برای پیچیده‌تر شدن کارویژه‌های حکومت پدید نمی‌آید (این توضیح از همان نوع توضیح دترمینیستی است که در بالا از آن سخن گفتیم).

- توضیح مبتنی بر احتمالات، که به موجب تجربه کاملاً قابل نفی یا اثبات نیستند، زیرا رابطه‌ای ضروری را بیان نمی‌کنند. مثلاً در برخی نظریات توسعه سیاسی گفته می‌شود در صورتی که محیط ذهنی و فرهنگی تغییر کند، ممکن است محیط سیاسی نیز دگرگون شود (این در واقع همان نظریه‌ای است که فاقد شرایط کافی است).

- توضیح تاریخی (historicist explanation) که اساس بسیاری نظریات پویایی تاریخی و توسعه اجتماعی (مانند نظریه اگوست کنت) است و گرچه متضمن داعیه‌ای درباره فانونمندی تحول تاریخ است، لیکن اغلب این داعیه یا فرض تنها ابراز می‌شود، بدون آنکه دقیقاً اثبات شود.

- توضیح نوع آرمانی (ideal-type explanation) که در آن نوع مثالی یک پدیده ترسیم می‌شود و موارد و مصادیق عینی و میزان انحراف آنها از نوع مثالی مورد بررسی قرار می‌گیرد. در نظریات توسعه سیاسی شایع‌ترین توضیح نوع آرمانی ترسیم غرب به عنوان نوع مثالی و مطالعه کشورهای غیرغربی به عنوان مصادیق کم و بیش منحرف از آن نوع است. ر. ک. به:

A. Albert, F. Fisher and H. Simon, **Essays on the Structure of Social Science**

Models. (Cambridge, Mass: 1963).

رقابت سیاسی را کاهش می‌دهد و از این رو موانع توسعه سیاسی می‌شود. معمولاً در شرایط بحران‌های ساختاری، کنترل حکومت بر انواع منابع افزایش می‌یابد^۱ (در مورد ایران این بحرانها را می‌توان در افول نظام سیاسی، انقلاب سیاسی، ضعف ملی و اقتصادی در قبال نظام بین‌المللی، عدم پیدایش نظام سیاسی همبسته و منضبط جدید و ادامه نزاع بر سر قدرت سیاسی پس از انقلاب مشروطه دید، چنانکه به تفصیل خواهیم گفت). همچنین کنترل متمرکز بر منابع مختلف در فرآیند اولیه تکوین دولتهای ملی مدرن (دوران حکومتهای مطلقه) به دلایل ساختاری ضرورت می‌یابد (در این زمینه ایران را نیز می‌توان در طی قرن بیستم در فرآیند تکوین دولت ملی مدرن یافت). به هر حال پیدایش کنترل متمرکز بر منابع پیش از گسترش مشارکت و رقابت سیاسی، مانعی بر سر راه توسعه سیاسی به معنای مورد نظر ما ایجاد می‌کند. در مورد ایران استدلال ما این است که در دوران بعد از انقلاب مشروطه، به طور کلی علی‌رغم مقید شدن قدرت به قانون در ظاهر، ساخت دولتی اقتدار طلب پدید آمد و به دلایل و یا بهانه‌های مختلف اعم از ایجاد وحدت ملی و هویت ملی واحد، تسریع توسعه اقتصادی و غیره، منابع اجباراً گسترش یافته و به صورتی انحصاری در دست حکومت متمرکز گردید. در این کشور روی هم رفته نهادهای اجبارآمیز در غیاب نهادهای جامعه مدنی و یا ضعف و سرکوب آنها نیرومند و متمرکز گردیده‌اند.

به طریق اولی کنترل حکومت بر منابع قدرت غیر اجبارآمیز (اعم از منابع مالی، وسایل ارتباطی و دستگاههای آموزشی) بر میزان اقتدار و تمرکز قدرت در حکومت می‌افزاید و از امکان رقابت و مشارکت سیاسی می‌کاهد. مشارکت در

۱- در خصوص تأثیر بحرانها بر افزایش کیمت و تمرکز قدرت سیاسی، ر. ک. به:

C. Rossiter, *Constitutional Dictatorship: Crisis Government in the Modern Democracies*. (Princeton: Princeton University Press, 1948).

۲- در خصوص تأثیرات اولویت زمانی تمرکز قدرت و با گسترش مشارکت در پیدایش راههای گوناگون

توسعه سیاسی، ر. ک. به:

Dahl, *Polyarchy*, pp. 111, 112, 113.

سیاست نیازمند پیدایش فرصت‌های لازم و این نیز خود نیازمند توزیع منابع غیراجبارآمیز به نحوی است که مانع پیدایش آن فرصت‌ها نگردد. تمرکز منابع مختلف در دست حکومت ممکن است کارایی حکومت را افزایش دهد و اما قطعاً مانع رقابت و مشارکت در سیاست خواهد شد و از آنجا که کارایی حکومت ممکن است در نظام‌های غیررقابتی هم افزایش چشمگیر یابد، بنابراین بر طبق استدلال قبلی ما صرف افزایش کارایی حکومت به معنی توسعه سیاسی نیست.^۱ برخی از نظریه‌پردازان توسعه سیاسی افزایش قدرت و توان و کارایی حکومت را مهمترین عامل برای توسعه سیاسی قلمداد کرده‌اند. به عنوان نمونه‌ای مهم ساموئل هانتینگتون در کتاب *نظم سیاسی در جوامع در حال تغییر* استدلال می‌کند که میزان قدرت در چنین جوامعی می‌باید افزایش یافته و در حکومت متمرکز گردد: «جوامع از هم پاشیده نمی‌توانند بدون قدرت متمرکز به حیات خود ادامه دهند». به نظر هانتینگتون می‌باید دستگاه اجرایی نیرومند و بوروکراسی کارآمدی بدون دخالت مؤثر دستگاه پارلمانی در این جوامع ایجاد گردد. تنها از این طریق است که به نظر این نویسنده الیت سیاسی می‌تواند

۱- از یک دیدگاه می‌توان تئوریهای توسعه سیاسی را به دو دسته تقسیم کرد: یکی تئوریهایی که توسعه سیاسی را در پیدایش برخی ویژگیها در ساخت دولت می‌دانند، از جمله کارایی، انجام کارویژه‌های حکومتی، نظم و کنترل و جز آن، دوم نظریاتی که به جای دولت بر جامعه تأکید می‌گذارند و گسترش تواناییهای جامعه از جمله رقابت مساعدت‌آمیز، مشارکت گسترده، انتظام یافتن علائق اجتماعی و غیره را شرط توسعه سیاسی می‌دانند. لرض اصلی ما در پژوهش حاضر این است که تأکید بر ساخت دولت و بویژه کارایی و افزایش قدرت سیاسی به لیان رشد جامعه مدنی تمام می‌شود و در نتیجه از وقوع توسعه سیاسی جلوگیری می‌کند.
ر. ک. به:

F. W. Riggs, "The Dialectics of Developmental Conflict", *Comparative Political Studies*, Vol. 1, pp. 197 - 266; F. J. Popper, "Internal War as a Stimulant of Political Development" *Comparative Political Studies*, Vol. 3, pp. 413 - 23; and M. Kesselman, "Order or Movements: The Literature of Political Development as Ideology", *World Politics*, Vol. 26.

2- S. P. Huntington, *Political Order in Changing Societies*. (New Haven: Yale University Press, 1969), p. 125.

نهادهای سیاسی نیرومند، پایدار و انعطاف‌پذیری جهت جذب مشارکت گروه‌های اجتماعی بسیج شده ایجاد نماید. بدون چنین نهادهایی افزایش تقاضای مشارکت از جانب گروه‌های اجتماعی در حال گسترش، همچون سیلی توفنده نظم دستگاه سیاسی را به هم می‌زند. پس برای تأمین شرایط توسعه سیاسی که مستلزم نهادسازی و جلوگیری از مشارکت و بسیج سیاسی بیش از حد گروه‌های اجتماعی است، باید توان و قدرت حکومت افزایش یابد. به نظر هانتینگتون نخستین گام در توسعه سیاسی افزایش و تمرکز منابع قدرت در دست حکومت به منظور حفظ نظم و نهادهای سیاسی موجود است. بنابراین به نظر او باید قدرت حکومت گسترش یابد و رقابت و مشارکت سیاسی محدود گردد. این نظر در واقع عکس استدلال ما در پژوهش حاضر است. به نظر هانتینگتون نظام سیاسی به منظور تأمین شرایط توسعه خویش باید حدود و فشار تقاضاهای گروه‌های تابع را محدود کند. بنابراین قدرت و نظم شرط اولیه توسعه سیاسی است: «مسئله اولیه ایجاد نظم سیاسی مشروع است نه ایجاد آزادی. آدیان البته ممکن است بدون آزادی از نظم برخوردار باشند، اما نمی‌توانند بدون نظم از آزادی برخوردار شوند و قدرت باید پیش از آنکه محدود شود وجود داشته باشد». وی در جای دیگری می‌گوید:

«چون مشکل اصلی سیاست، واپس ماندگی نهادهای سیاسی نسبت به دگرگونی اجتماعی و اقتصادی است، بنابراین پیدایش حکومتی نیرومند برای نهادمند کردن حوزه سیاسی ضروری است».^۱

همچنین به نظر هانتینگتون نیاز اولیه جوامع در حال توسعه «انباشت و تمرکز قدرت است نه پراکندگی آن».^۲

چارچوب مناسب برای توسعه سیاسی و جذب علایق مختلف اجتماعی وقتی حاصل می‌شود که نظام سیاسی از طریق انباشت و تمرکز منابع قدرت نهادهای «انعطاف‌پذیر»، «پیچیده»، «خودمختار» و «همبسته» به وجود آورد. به

1- Ibid, pp. 7 - 8

2- Ibid, p. 5.

3- Ibid, p. 137.

عبارت دیگر هانتینگتون وسیله نهادسازی و توسعه سیاسی را افزایش تمرکز قدرت در حکومت می‌داند.

چنین نظراتی با توجه به تجربه بسیاری از کشورها عواقب وخیم تمرکز قدرت برای روند توسعه سیاسی را نادیده می‌گیرند. تمرکز قدرت سیاسی نه تنها ضرورتاً به پیدایش نهادهای سیاسی خودمختار و همبسته نمی‌انجامد، بلکه ممکن است مانع مشارکت و رقابت سیاسی گردیده و نهایتاً بی‌نظمی و بی‌ثباتی سیاسی را به همراه آورد. از لحاظ نظری شاید بتوان پذیرفت که حکومت نیرومند به‌شتر از حکومت ضعیف می‌تواند علایق گروه‌های اجتماعی مختلف را پاسداری کند، اما در عین حال حکومت نیرومند می‌تواند آن علایق را مخدوش کرده و یا برخی را به نفع برخی دیگر سرکوب کند. همچنین حکومت نیرومند و سرکوبگر شاید بتواند زمینه‌های توسعه اقتصادی بیشتری را فراهم کند، اما زمینه‌های پیدایش توسعه سیاسی و اقتصادی با هم بسیار فرق دارند. همچنین نیرومندی و قوت یک نظام سیاسی را نمی‌توان صرفاً در تمرکز منابع قدرت در آن یافت. تمرکز منابع قدرت در دست یک گروه حاکمه خود ممکن است عامل اصلی تأخر توسعه حوزه سیاسی نسبت به حوزه‌های اجتماعی و اقتصادی باشد و مانع پذیرش نیروهای مختلف اجتماعی در فرآیند سیاسی گردد. در این پژوهش نتایج وخیم فرآیند تمرکز قدرت سیاسی در ایران مدرن را به عنوان

۱- عدم تفکیک این شرایط موجب خلط مبحث و حمایت از دولتهای اقتدار طلب شده است. ریشه این سوء تعبیر را باید در این فرض شایع میان نظریه پردازان توسعه سیاسی جست که بهتر شدن اوضاع یا رشد اقتصادی به پیدایش دموکراسی می‌انجامد. گرچه ممکن است این گفته درست باشد و رشد اقتصادی برخی شرایط لازم برای توسعه سیاسی را فراهم آورد، لیکن از همین قضیه برخی چنین استنباط می‌کنند که بنابراین برای رسیدن به دموکراسی باید به رشد اقتصادی دامن زد و البته با توجه به ضعف جامعه مدنی در جوامع رشد نیافته، ظاهراً تنها دستگاه دولت است که می‌تواند از طریق انباشت منابع قدرت سیاسی زمینه رشد اقتصادی را فراهم آورد. از نظر تاریخ نگاری توسعه سیاسی در غرب نیز باید یادآوری کرد که علایق نظری مربوط به توسعه سیاسی پس از گسترش علایق نظری راجع به توسعه اقتصادی و در واقع به اقتباس از آنها پدیدار شد. ر. ک. به:

I. Gendzier, *Managing Political Change* (New York: Westview Press, 1985), chap. I.

مانعی بر سر راه توسعه سیاسی این کشور در پرتو نقد نظریاتی شبیه نظریه هانتینگتون به تفصیل بررسی خواهیم کرد.

۲- چند پارگیهای جامعه: دومین فرض اساسی در این است که وجود هر نوعی از شکافهای آستی ناپذیر در جامعه مانع وصول به اجماع کلی درباره اهداف زندگی سیاسی گردیده و از تکوین چارچوبهای لازم برای همپذیری، مشارکت و رقابت جلوگیری می کند و به استقرار نظام سیاسی غیر رقابتی یاری می رساند. این گونه شکافها ممکن است اقتصادی (طبقاتی)، محلی و منطقه‌ای، قومی و فرهنگی و یا «شکافهای تمدنی» باشد. قطعاً وجود چنین شکافهایی از تکوین هویت ملی واحد نیز ممانعت به عمل می آورد. البته یک جامعه ممکن است به صورت ساختاری و بالقوه واجد شکافهایی باشد ولیکن این شکافها فعال و سیاسی نشده باشند. شکافها و تعارضات اجتماعی تنها وقتی به صورت قطب بندیهای آستی ناپذیر فکری و ایدئولوژیک در جامعه درآیند، مانع توسعه سیاسی می شوند. ایران گرچه دارای شکافهای محلی و منطقه‌ای، قومی و فرهنگی و نیز طبقاتی بوده و برخی از اینها بر پیدایش هویت ملی واحد تأثیر نامطلوب گذاشته‌اند، لیکن به نظر می رسد که از نظر توسعه سیاسی مهمترین

۱- در جامعه‌شناسی توسعه سیاسی از دو شکل پارگی یا شکاف در جامعه سخن گفته می شود. یکی «شکافهای متراکم» (reinforcing cleavages) و دیگری «شکافهای متقاطع» (cross-cutting cleavages). طبعاً اثرات این دو شکل پارگی اجتماعی بر پتانسیل کشمکش اجتماعی و ثبات یا بی ثباتی سیاسی متفاوت است. وقتی شکافها متقاطع باشند، مثل وقتی که شکافهای طبقاتی قومی و مذهبی چنان یکدیگر را به نحو همه جانبه قطع کنند که آمیزهای از گروههای گوناگون مبتنی بر آن شکافها به دست آید، امکان منازعه اجتماعی و سیاسی کاهش می یابد. برعکس وقتی شکافها متراکم باشند، مثل وقتی که طبقات بالا متعلق به یک قوم و با یک فرقه مذهبی باشند و طبقات پایین به قوم و فرقه مذهبی دیگر، در آن صورت پتانسیل منازعه و بی ثباتی افزایش می شود و در صورتی که راه‌حلهایی برای سازش یافت نشود منازعه از قوه به فعل می گراید. طبعاً توسعه سیاسی کشورهای واجد شکافهای متراکم دشوارتر است. ر. ک. به:

S. M. Lipset & S. Rokkan, "Cleavage Structures, Party Systems and Voter Alignments: An Introduction", in *Party Systems and Voter Alignments*, Edited by S. M. Lipset and S. Rokkan (New York: The Free Press, 1967).

شکافهای جامعه ایران شکافهای تمدنی یا فرهنگی باشند. تمدن و فرهنگ فعلی ایران از «روی هم سوار کردن» (یعنی ترکیب و درآمیخته و ممزوج نشدن) سه لایه تمدنی تشکیل شده است: تمدن و فرهنگ ایران قدیم که گهگاه نمایندگانی هم در عرصه سیاست و جامعه داشته است، تمدن و فرهنگ اسلامی که دعاوی آن بر حسب مقتضیات زمانه گهگاه شدت و ضعف یافته است، و تمدن و فرهنگ غربی که یکی دو قرن است در حوزه‌های مختلف جامعه ایران تأثیرات شگرف گذاشته تا حدی که واکنش تدافعی میراث تمدن و فرهنگ اسلامی را برانگیخته است. بویژه دو گرایش تمدنی یا فرهنگی اخیر در تاریخ معاصر ایران مهم‌اند و تا حدودی آشتی‌ناپذیر به نظر می‌رسند. تصور اغلب نمایندگان این دو گرایش بر این است که اختلاف میان آنها به معنی بازی مرگ و زندگی یا برد و باخت کامل است. برد یکی به معنی باخت دیگری است. شکافهای طبقاتی در ایران روی هم رفته از وجه ساختاری به وجه آگاهی انتقال نیافته‌اند و فرهنگها و ایدئولوژیهای مشخصی بر حول آنها تکوین نیافته است (هر چند ممکن است این وضعیت موقتی باشد). برعکس در ایران شکافهای تمدنی موجب احساس غربت و بیگانگی شدید می‌گردد، هر چند امکان «تحرک اجتماعی» افراد از گرایشی به گرایش دیگر ممکن بوده است (تقویت گرایش تمدنی غرب در نتیجه گسترش آموزش غیردینی حیرانی و سرگردانی برخی از روشنفکران جدید ایران مابین دو گرایش اصلی). شاید بتوان استدلال کرد که شکاف تمدنی دست‌کم به اندازه سایر شکافهای اجتماعی در ایران زندگی اجتماعی و سیاسی را به بدبینی، بی‌اعتمادی، ترس و خشونت، آلوده کرده است. وجود این‌گونه شکاف ذهنی آشتی‌ناپذیر (و یا شکافی که در مورد حل آن هنوز راهی پیدا نشده است) مانع پیدایش هم‌پذیری و تساهل لازم برای مشارکت و رقابت سیاسی می‌شود. می‌توان استدلال کرد که شکاف تمدنی در ایران در دوران سلطنت پهلوی با شکاف طبقاتی یا شئوناتی

۱- کنت دوگوبینو متعرض این نکته شده بود. ر. ک. به: سه سال در ایران، ترجمه ذبیح‌الله منصوری

(تهران: بی‌تا).

جامعه ایران متوازی بوده و یا به عبارت دیگر این دو شکاف یکدیگر را تشدید می‌کردند، به این معنی که در پشت هر یک از این دو شکاف طبقات و شئون اجتماعی مختلفی (طبقات متعلق به وجوه تولید سنتی و مدرن) قرار داشتند. با وقوع انقلاب و انتقال قدرت سیاسی و امتیازات متعلقه به نظر می‌رسد که بتدریج شکافهای تمدنی و طبقاتی یا شئونانی یکدیگر را قطع کنند. به هر حال این‌گونه اختلافات فرهنگی یا تمدنی فی‌نفسه از حیث توسعه سیاسی موجود بحرانهای درازمدت هستند. تحولات سیاسی قرن بیستم در ایران بویژه انقلاب مشروطیت، نوسازی در عصر پهلوی و انقلاب اسلامی، به اختلافات تمدنی مورد نظر هرچه بیشتر دامن زدند. در حالی که تجربه و کوشش لازم برای دستیابی به شیوه‌هایی جهت تخفیف آنها تحقق نیافته است. اختلافات فکری عمده در ایران قرن بیستم نیز حول همین گرایشهای تمدنی تبلور یافته است. به عبارت دیگر سه حوزه اصلی اندیشه سیاسی در ایران معاصر را می‌توان در گرایشهای تمدن غربی و گرایشهای فی‌مابین یا ترکیبی یافت. به صورت دقیقتر می‌توان استدلال کرد که گرایشهای فکری تمدن اسلامی خود نیز بعضاً متأثر از گرایشهای تمدن غربی بوده و متحول شده‌اند و در درون گرایشهای تمدن غربی نیز انواع فرعی از اندیشه سیاسی و اجتماعی می‌توان یافت. به هر حال یکی از فروض اصلی پژوهش حاضر این است که چندپارگیهای فکری و فرهنگی از موانع عمده توسعه سیاسی به معنی گسترش مشارکت و رقابت سیاسی مسالمت‌آمیزاند.

۳- ایدئولوژی و فرهنگ سیاسی گروه حاکمه: سومین فرض این پژوهش مربوط به نقش ایدئولوژی در فرآیند توسعه سیاسی است. به این معنی که زمینه ذهنی مناسب در نزد الیتهای سیاسی اراده لازم برای تحقق توسعه سیاسی را فراهم

۱- به نظر می‌رسد که عواقب چنین تحولی در آینده تشدید مدرنیزاسیون و رسوخ پیامدهای نوسازی در صفوف گروهها و اقشار سنتی باشد. همچنین با توجه به اینکه مذهب مسئولیت سیاسی به عهده گرفته است و این مسئولیت متضمن انجام کارویژه‌های مدرن است، این نوسازی مذهب را نیز دربرگیرد.

۲- در خصوص سابقه تأثیر اندیشه‌های مدرن بر گرایشهای مذهبی و روحانیون، ر. ک. به: حمید عنایت، تفکر نوین سیاسی اسلام، ترجمه ابوطالب صارمی (تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۲).

می آورد. پیدایش این زمینه ذهنی و عقیدتی البته خود روندی پیچیده است. بویژه عقیده و نگرش الیت حاکمه در زمینه تسهیل یا منع مشارکت و رقابت در سیاست مؤثر است و یا دست کم بیش از عقاید بقیه مردم تأثیر دارد. به طور کلی فرهنگ سیاسی الیت «محیط ذهنی و نگرشی است که در درون آن نظام سیاسی عمل می کند»^۱. به نظر یکی دیگر از نویسندگان، «فرهنگ سیاسی یک جامعه عبارت از مجموعه عقاید، سببها و ارزشهایی است که ظروف انجام عمل سیاسی را تعیین می کند. فرهنگ سیاسی جهت گیری ذهنی نسبت به سیاست به شمار می رود»^۲. فرهنگ سیاسی الیت بدین معنا موجب استمرار وضعیت سیاسی و روابط قدرت موجود می گردد. ما در این پژوهش چنانکه گفته ایم صرفاً با فرهنگ سیاسی الیت به عنوان «حوزه ذهنی منظم سیاست»^۳ سرو کار داریم. فرض اساسی ما این است که نگرشها و عقاید سیاسی الیت از هر کجانشی شده باشند، به هر حال بر ساختار و نحوه اعمال قدرت سیاسی تأثیری تعیین کننده می گذارند. هر نظام سیاسی تحت سیطره ارزشها و عقاید مشخصی قرار دارد. «این نیروهای فرهنگی در عمل راهنما و شکل دهنده گزینشهای مردم در زندگی سیاسی روزمره هستند»^۴. چنانکه پیشتر اشاره کرده ایم، وقتی فرهنگ سیاسی الیت را به عنوان عاملی برای توضیح نظام سیاسی و عملکرد آن و یا به عنوان زمینه ذهنی مؤید عمل سیاسی به کار می بریم، در واقع فرض ما این است که تنها تغییر در فرهنگ سیاسی الیت ممکن است مخل تداوم نظام سیاسی و عملکرد آن باشد. در این صورت فرهنگ سیاسی الیت تنها وقتی به دگرگونی در رویه و نظام سیاسی می انجامد که خودش

1- D. A. Kavanagh, *Political Culture* (London: 1972), p. 10.

2- L. Pye & S. Verba (eds.), *Political Culture and Political Development* (Princeton: Princeton Univ. Press, 1965) p. 513.

3- G. Almond & S. Verba, *The Civic Culture: Political Attitudes and Democracy in Five Nations*. (Princeton: Princeton Univ. Press, 1963) p. 12.

4- S. H. Beer & A. B. Ulam (eds.), *The Patterns of Government: The Major Political Systems of Europe*. (New York: 1962), p. 35.

دچار دگرگونی شده باشد. به این اعتبار در واقع باید اذعان کرد که فرهنگ سیاسی الیت خود تنها «متغیر واسطی» در فرآیند توسعه سیاسی است. به عبارت دیگر تغییر در فرهنگ سیاسی سنتی الیت، عاملی در توسعه سیاسی محسوب می‌شود. استدلال کلی ما در مورد ایران این است که به دلایل مختلف و پیچیده، فرهنگ سیاسی الیت در ایران همواره فرهنگی پاتریمونیالیستی بوده است که ریشه در تاریخ استبداد شرقی و سلطه طبقات حاکمه قدیم در ایران دارد. تحولات اجتماعی و سیاسی اخیر نه تنها این فرهنگ سیاسی الیت را دچار تحول اساسی نکرده، بلکه دلایل دیگری برای تقویت آن به دست داده است. نقش گسترش وظایف دولت مدرن (و گسترش کنترل بر منابع قدرت به همراه آن) در این زمینه قابل بررسی است. به صورت دقیقتر می‌توان استدلال کرد که تحولات اجتماعی و سیاسی قرن بیستم در ایران گرچه ضرورت مشارکت بسیج شده در سیاست را ایجاد کرده است، لیکن روی هم رفته مجالی برای رقابت سیاسی جز در برهه‌های بسیار کوتاه به وجود نیامده است. اما چنانکه گفتیم مشارکت بدون رقابت به توسعه سیاسی نمی‌انجامد. پس در مورد کشورهای مثل ایران مسئله اصلی پیدایش عقاید و نگرشهای مساعد نسبت به رقابت در بین الیت حاکمه است.

ریشه‌های فرهنگ سیاسی یا گرایشهای عقیدتی الیت حاکمه در ایران طبعاً باید بسیار پیچیده باشد. روی هم رفته باید گفت که فرهنگ سیاسی یا ایدئولوژی گروههای حاکمه در ایران معاصر به طور کلی چندان تحت تأثیر گرایشهای نوین قرار نگرفته و تحول نیافته و بیشتر ادامه فرهنگ سیاسی پاتریمونیالیستی قدیم بوده است. الگوی رابطه قدرت سنتی در ایران رابطه‌ای مبتنی بر حکم و اطاعت از

۱- این مرحله از تاریخ سیاسی ایران همانند مرحله دولت مطلقه (absolutism) در غرب است که در فاصله افول فئودالیسم و پیدایش دولت لیبرال به عنوان مرحله‌ای ضروری پدید آمد و ویژگیها، تعارضات، بحرانها و پیامدهای مشابهی در زمینه توسعه اجتماعی و سیاسی و اقتصادی داشت. در خصوص منشاء دولت مطلقه، ر.ک. به:

P. Anderson, *Lineages of the Absolutist State*. (London: New Left Books, 1975).

بالا به پایین بوده است و با مفاهیم اسطوره‌ای و مذهبی سخت درآمیخته و مشروعیت خود را از منابع مختلف کسب کرده است. تصور وجود رابطه‌ای میان حاکم و خداوند به صورت‌های مختلف چنان مشروعیتی به قدرت سیاسی می‌بخشیده است که هرگونه رقابت در زندگی سیاسی را امری غیرحقانی قلمداد می‌کرده است. قدرت در ایران اساساً نهادی مقدس به شمار می‌رفته و هرگاه میان قدرت و قداست فاصله‌ای می‌افتاده، اساس قدرت متزلزل گردیده و شورش مشروع تلقی می‌شده است.^۱ از این رو در ایران به طور سنتی گرایش نیرومندی به توتالیتاریسم ایدئولوژیک وجود داشته است که طبعاً بر افکار هیأت‌های حاکمه در طی تاریخ تأثیری تعیین‌کننده می‌گذاشته است. در این‌گونه فرهنگ سیاسی، سیاست مشغله‌ای خصمانه تلقی گردیده و در آن بهترین راه حل برای تأمین منافع هر طرف، ادامه منازعه و عدم سازش به شمار رفته است. در عین حال در این‌گونه فرهنگ سیاسی هرگونه منازعه که مدعی نفی اصول حاکم بر سیاست گردد، ناپسند به شمار آمده است.^۲ حکام ایران در قرن بیستم علی‌رغم آنکه درگیر منازعه قدرت مستمری بوده‌اند بر این نکته تأکید گذاشته‌اند که باید از طریق منازعه سیاسی، منازعه سیاسی را از بین برد تا وحدت لازم برای نیل به اهداف مورد نظر آنها فراهم گردد. تا حدی که واژه «سازش» در فرهنگ سیاسی ایران معنایی منفی به خود گرفته است. چنین نگرشی در نزدالیت سیاسی موجب تداوم و تشدید چندپارگی‌های جامعه گردیده است به نحوی که در شرایط ضعف قدرت حکومت، همواره تعداد کثیری احزاب و گروه‌های سیاسی در صحنه ظاهر می‌شوند. از سوی دیگر وقتی قدرت سیاسی نیرومند و سرکوبگر است، نگرش منازعه‌ستیز و در عین حال سازش‌ستیز گروه حاکمه مانع فعالیت تشکلات و سازمان‌های لازم برای مشارکت و رقابت سیاسی گردیده است.

۱- بحث مفصل از این موضوع خارج از حیطه پژوهش حاضر است. برای تفصیل ر. ک. به: آن. ک. اس.

لبتون، نظریه دولت در ایران، ترجمه چنگیز پهلوان (تهران: کتاب آزاد، ۱۳۵۹).

2- See: Dahl, *Polyarchy*, op. cit., pp. 152 - 62.

به عنوان یکی از عوامل، تصور الیتهای سیاسی ایران در مورد «امپریالیسم» یا «قدرت مطلقه نیروهای خارجی» که در مواردی بر پایه تئوری توطئه به حد هراس گسترده‌ای رسیده است، موجب گردیده که الیت سیاسی بر پرهیز از ستیزه سیاسی مسالمت‌آمیز داخلی و رقابت سیاسی و تحزب به دلیل یا بهانه حفظ وحدت ملی و مبارزه با نیروهای خارجی تأکید بگذارد.^۱

به طور کلی به نظر می‌رسد که در ایران هیأت حاکمه یا مردم سیاست را بیشتر به معنای چگونگی از میدان به در بردن رقبای و مخالفان می‌دانند تا به معنی چگونگی جلب همکاری و ایجاد آشتی و سازش برای حسن اداره امور جامعه. طبعاً وقتی سیاست کردن به معنای دوم دریافته شود، احتمال مشارکت و رقابت سیاسی نیز افزایش می‌یابد. در تحقیقی جامع درباره ریشه‌های فرهنگ سیاسی الیت در ایران قطعاً بایستی تأثیرات فرهنگ عمومی، جهان‌بینی‌ها، پایگاه اجتماعی و فرآیندهای جامعه‌پذیری را مورد بررسی قرار داد. در عین حال باید نقش عوامل دیگر در عدم پیدایش اندیشه رقابت در نزد الیت سیاسی از جمله قوت ایدئولوژی قدیمی، شرایط اجتماعی توده‌ای حاصل از گسست جامعه سنتی، احساس ضعف ملی، احساس عقب‌ماندگی اقتصادی و جز آن را بررسی کرد (در عین حال البته باید امکان و مجاری تحول و پویایی در عقاید الیت سیاسی را در نظر داشت). روی هم رفته فرض ما این است که سیر ایدئولوژی

۱- بی‌شک یکی از عناصر اصلی تقریباً تمام ایدئولوژیهای سیاسی در ایران قرن بیستم ناسیونالیسم به تعبیر مختلف بوده است. از همین رو می‌توان از ناسیونالیسم لیبرالی و سکیولاری طبقه متوسط جدید، ناسیونالیسم مذهبی برخی گروههای اجتماعی و ناسیونالیسم باستانگرایی برخی از اجزای طبقه بالا سخن گفت. البته درجه بیگانه‌ستیزی و یابیگانه ترسی این گرایشهای ناسیونالیستی مختلف به دلایلی متفاوت بوده است. ر. ک. به:

R. Cottam, *Nationalism in Iran*. (Pittsburgh: University of Pittsburgh Press, 1964).

۲- این‌گونه تحولات منفی در تاریخ اخیر ایران و بویژه فروپاشی همبستگی جامعه سنتی در نتیجه امواج نوسازی، و عدم پیدایش انسجام و هویت و همبستگی جدید تأثیرات همه‌جانبه‌ای در حیطه‌های گوناگون باقی گذاشته است: از جمله رشد گرایشهای توتالیتری در بستر جامعه از هم گسیخته و کوشش برای عرضه چارچوبی فکری برای ایجاد همبستگی از جانب جنبشهای فکری و بویژه جنبشهای احیاء دینی نیازمند پژوهش گسترده‌ای است.

سیاسی در ایران مدرن از حیث رابطه با تأمین شرایط توسعه سیاسی تعیین شده است.

به طور کلی بحث ما درباره موانع توسعه سیاسی در ساخت قدرت ایران به سه بخش تقسیم می‌گردد:

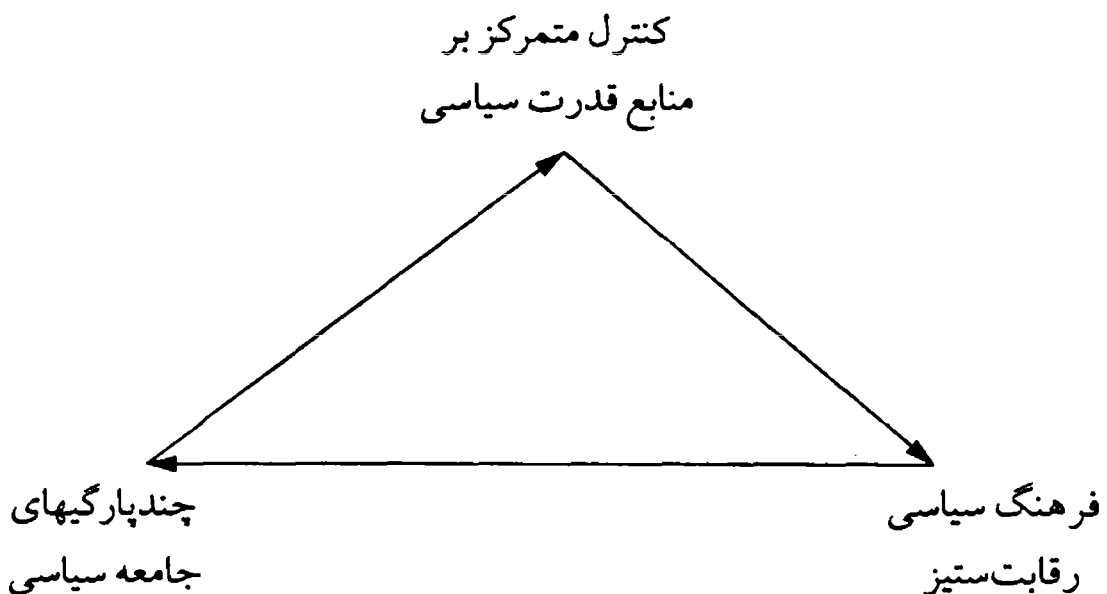
۱- ساختار قدرت سیاسی مدرن در ایران و تمرکز کنترل منابع قدرت به عنوان یکی از موانع عمده سیاسی.

۲- چندپارگیهای جامعه سیاسی ایران به عنوان مانع تفاهم و اجماع سیاسی.

۳- فرهنگ یا عقاید و گرایشهای سیاسی هیأت حاکمه یا الیت سیاسی به عنوان زمینه ذهنی مغایر با رقابت سیاسی.

این عوامل و روابط آنها را (که در طی بحثهای بعدی بتدریج روشن خواهد شد) می‌توان به صورت مثلث زیر نشان داد:

موانع توسعه سیاسی و روابط آنها با یکدیگر



۱- بحث نظری مفصل و همه‌جانبه درباره سه عامل یادشده، موضوع پژوهش مستقل و متفاوتی است که نگارنده برای مرکز مطالعات استراتژیک ایران انجام داده است.

پیشگفتار

به طور خلاصه جوهر تاریخ سیاسی معاصر ایران کوشش برای ایجاد ساخت دولت مدرن مطلقه در درون جامعه مدنی ضعیفی است. یکی از استدلال‌های ما این است که صرف نظر از موانع موجود در ساختار سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ایران پیش از قرن بیستم که همچنان مانع پیدایش ساخت دولت مدرن و توسعه یافته شدند، تحولات قرن بیستم نیز موانع تازه‌ای در این زمینه ایجاد کرده‌اند. به طور کلی ساخت قدرت سیاسی در ایران قرن بیستم علی‌رغم ظواهر به سوی ساخت مطلقه پیش رفته است. بی‌شک انقلاب مشروطه از یک جهت مرز ایران قدیم و جدید به شمار می‌رود. هدف این انقلاب آشکارا افزایش اقتدار حکومت مرکزی به ایجاد نظام سیاسی یکدست و یکپارچه به عنوان جانشین نظام سیاسی از هم گسیخته و ضعیف دولت قاجار، ایجاد تحولات اقتصادی و اجتماعی و تشویق مشارکت مردم در زندگی سیاسی بود. بویژه هدف افزایش اقتدار حکومت مرکزی چیزی بود که حکومت‌های بعدی در عمل تعقیب کردند و این

ا.ر. ک. به: قانون اساسی مشروطه و همچنین:

H. M. Davis, *Constitutions, Electoral Laws and Theories of States in the Near and Middle East*. (London: 1960).

خود چندان ربطی به وفاداری به اهداف انقلاب مشروطه نداشت. در واقع در صورتی که به هر تقدیر شرایط مساعدی برای دستیابی همزمان به اهداف چهارگانه انقلاب فراهم می‌آمد، تعادلی در فرآیند توسعه دولت، جامعه مدنی و اقتصاد حاصل می‌شد. در واقع عوامل مؤید ضرورت هدف اول یعنی افزایش قدرت دولتی بسیار نیرومندتر از عوامل احتمالی مؤید اهداف دیگر بودند. در واقع امر تأمین این اهداف به تأمین اهداف دیگر و بویژه گسترش مشارکت و رقابت سیاسی آسیب اساسی وارد کرد. از این رو می‌توان استدلال کرد که انقلاب مشروطه ایران نیز نهایتاً مانند بسیاری از انقلابها در واقع ساخت قدرت دولتی نیرومندی را جانشین ساخت قدرت سنتی و فرسوده قدیمی کرد. البته در این نیز تردیدی نیست که تعقیب اهداف مختلف انقلاب به طور همزمان با توجه به شرایط ناممکن بود و حتی شاید بتوان گفت که میان این اهداف نیز تعارضاتی وجود داشت. موضوع بحث گفتار حاضر مروری بر روند تاریخی تمرکز و افزایش قدرت در ساخت دولت مدرن در ایران قرن بیستم است. به عبارت دیگر گرچه هدف اصلی انقلاب مشروطه دست‌کم از لحاظ نظری تحدید قدرت خودکامه بود (یعنی به تغییر شیوه اعمال قدرت معطوف بود) اما در عمل کوشش در جهت افزایش کمیت و تمرکز منابع قدرت سیاسی مطلوب شناخته شد، هر چند این افزایش کمیت و تمرکز و در عین تداوم نحوه اعمال قدرت خودکامه کم و بیش به شیوه گذشته صورت گرفت. مباحث گفتار حاضر را به بخش‌های زیر تقسیم می‌کنیم:

۱- گابریل آلموند استدلال کرده است که دولتهای جدید مواجه با ضرورت ایجاد چهار تحول اساسی یا انقلاب هستند: «انقلاب ملی» (ایجاد هویت ملی و فرهنگی واحد)، «انقلاب اقتدار سیاسی» (ایجاد ساخت قدرت دولتی مشروع)، «انقلاب رفاهی» (توزیع منابع به نحوی عادلانه‌تر) و «انقلاب مشارکت» (ورود گروههای مختلف در درون زندگی سیاسی). در واقع اهداف اصلی انقلاب مشروطه ایران نیز از همین قرار بود. در عمل نهایتاً در زمینه دوم بیشتر مؤثر واقع شد. همچنین اهداف سه گانه دیگر در حقیقت وسیله‌ای برای اقتدار سیاسی شدند. ر. ک. به:

G. Almond, *Political Development*..., op. cit.

- شیوه اعمال قدرت سیاسی و میزان تمرکز آن در نظام سیاسی قدیم در ایران
- اهداف جنبش و دولت مشروطه در زمینه کمیت و شیوه اعمال قدرت

سیاسی

- ساخت قدرت جدید، پیدایش دولت مطلقه و ابزارهای اصلی آن: ارتش و
بوروکراسی جدید

- تمرکز منابع خشونت‌آمیز و غیرخشونت‌آمیز قدرت در ساخت دولت
مطلقه: اهمیت سیاسی نفت (دولت نفت پایه)

- اصلاحات اقتصادی به عنوان وسیله افزایش تمرکز منابع قدرت

- تأثیر تمرکز قدرت بر توسعه تشکیلات سیاسی

- ساخت سیاسی رسمی - محدودیتهای نهاد سازی سیاسی

- بی‌ثباتی سیاسی به عنوان نتیجه ذاتی تمرکز منابع قدرت سیاسی

رشته مشترک مباحث فوق تمرکز قدرت سیاسی در ایران قرن بیستم
است. چنانچه پیشتر گفته‌ایم منظور از تمرکز و انباشت قدرت، افزایش کنترل
متمرکز بر منابع مختلف قدرت یعنی ابزارهای اجبار و سرکوب، منابع اقتصادی
و اجتماعی، اطلاعات و ارتباطات و سازمانهای توزیع منابع مختلف است.
از انقلاب مشروطه به بعد نظام سیاسی ایران در فرایند تمرکز منابع قدرت قرار
گرفته و علی‌رغم جنبشهایی به سوی پارلمانتاریسم و توزیع قدرت. عمدتاً به
سمت پیدایش ساخت قدرت مطلقه پیش رفته است. طبیعتاً نمی‌توان انتظار داشت
که رقابت و مشارکت سیاسی از درون چنین ساختی حاصل شود.

سازمان و نحوه اعمال قدرت

در نظام سنتی ایران

بحث نظری درباره سرشت دستگاه سیاسی و اداری ایران در قرن نوزدهم، از مباحث عمده جامعه‌شناسی تاریخی ایران به شمار می‌رود. در این زمینه درباره اینکه آیا نظام سیاسی ایران قدیم نظامی فئودالی، استبداد شرقی و یا پاتریمونیاالیستی بوده است، اختلاف نظر وجود دارد. متفکرین مارکسیست روسی که درباره ماهیت فرماسیون اجتماعی ایران قدیم تحلیلهایی عرضه کرده‌اند، از جمله پیکولو فسکایا و کرانتوفسکی به نظرات کارل مارکس در کتاب گروندریسه (۱۸۵۷-۸۵) که برای نخستین بار در سال ۱۹۳۹ منتشر شد، بر اساس نظریات ارتدکس استدلال کرده‌اند که تاریخ اجتماعی ایران نیز شاهد پیدایش چهار مرحله کمون اولیه، نظام برده‌داری، نظام فئودالی و نظام سرمایه‌داری بوده است. بر این اساس فرماسیون اجتماعی ایران تا پایان عصر اشکانیان مبتنی بر نظام برده‌داری بود. از آغاز عصر ساسانیان نظام فئودالی به تدریج مستقر شد و تا پایان قرن نوزدهم میلادی به اشکال مختلف ادامه یافت. در اواخر این قرن ایران به

واسطه نفوذ تمدن سرمایه‌دارانه غرب وارد دروازه‌های عصر سرمایه‌داری شد.^۱ طبعاً میان فئودالیته به شکل غربی آن با آنچه در ایران به عنوان فئودالیته خوانده شده است^۲، تفاوت‌های عمیق و اساسی وجود دارد. از جمله فئودالیته در اروپای غربی خود متضمن عنصر نیرومندی از آزادی و مصونیت گروه‌های اجتماعی بود. همین تفاوتها موجب بروز مناقشه نظری در کاربرد لفظ فئودالیسم بر تاریخ اجتماعی و اقتصادی ایران شده و برخی از نویسندگان را به تطبیق شرایط اجتماعی ایران در ادوار مختلف با نظریه شیوه تولید آسیایی و استبداد شرقی در اندیشه مارکس کشانده است.^۳ آن.ک.س. لمبتون در کتاب مالک و زارع در ایران، نظام ارضی در ایران را به عنوان نظامی بوروکراتیک یا دیوانسالار توصیف کرده است که می‌توان گفت تعبیری از مفهوم استبداد شرقی به سیاق بحث کارل ویتفوکل در کتاب معروف او تحت استبداد شرقی است. لمبتون تفاوت‌های عمده نظام ارضی و مالی در ایران را با نظام فئودالی در غرب برمی‌شمارد و به‌طور کلی فرم‌اسیون اجتماعی ایران را غیر فئودالی می‌داند.^۴ روی هم رفته بر اساس منابع موجود نظام سیاسی قدیم ایران بویژه در عصر

۱- ر.ک. به: پیکولوفسکایا و دیگران، تاریخ ایران از باستان تا پایان سده هجدهم، ترجمه کریم کشاورز (تهران: ۱۳۴۶) کراتوفسکی و دیگران، تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز، ترجمه کیخسرو کشاورز (تهران: ۱۳۵۹).

۲- ر.ک. به: فرهاد نعمانی، تکامل فئودالیسم در ایران (تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۸).
۳- آبراهامیان در طی مقاله زیر پس از توصیف نظریه استبداد شرقی در نزد مارکس و انگلس، به بررسی ساخت قدرت سیاسی و اجتماعی در عصر قاجار می‌پردازد و محدودیت‌های کاربرد آن نظریه بر تاریخ ایران را نشان می‌دهد:

E. Abrahamian, "Oriental Despotism: The Case of Qajar Iran", International Journal of Middle East Studies, Vol. 5 (1974), pp. 3 - 31.

همچنین ر.ک. به: احمد اشرف، نظام فئودالی یا نظام آسیایی (تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، ۱۳۴۷).

۴- ر.ک. به: آن.ک.س. لمبتون، مالک و زارع در ایران، ترجمه منوچهر امیری (تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۹).

قاجاریه مبتنی بر وجود نوعی تکثر و پراکندگی در منابع قدرت بود. گروه‌های قدرت و شئون اجتماعی متعددی در درون کشور وجود داشت و دربار نمی‌توانست بر آنها به صورت یکجانبه و عمودی اعمال قدرت نماید. البته این گفته بدان معنا نیست که شیوه اعمال قدرت در نظام قدیم ایران خودکامه یا استبدادی و یافردی نبود، لیکن باید میان شیوه و ساخت قدرت تمیز داد. نظام‌های استبدادی همه جامبتنی بر شیوه خودکامه اعمال قدرت بوده‌اند ولی در اینجا ما بر طبق فرایند تحول تاریخی در اغلب کشورها، عنوان دولت مطلقه را به منظور توصیف ساخت قدرت متمرکز و یا دست کم کوشش برای ایجاد آن (البته همراه با شیوه اعمال قدرت خودکامه) به کار می‌بریم.

این نکته نیز شایان توجه است که دولت قاجاریه تنها در اواخر قرن نوزدهم وقتی امکان بازنگری به زندگی سیاسی از دریچه مفاهیم و دیدگاه‌های غربی مانند حکومت قانون و حکومت بوروکراتیک و عقلانی (به مفهوم وبری آن) مهیا شد و برخی از روشنفکران از آن دریچه به مناسبات سیاسی نگریستند، آن دولت به عنوان دولتی خودکامه و استبدادی و از همین رو غیر مشروع نمودار شد، وگرنه در متن تجربه اجتماعی مردم ایران در عصر قاجاریه چنان دولتی مبتنی بر مشروعیت سنتی بود و دولتی پاتریمونیاال به شمار می‌رفت که محدود به برخی حدود سنتی، اخلاقی و مذهبی بود و در صورت نقص آشکار چنین حدودی مشروعیت خود را از دست می‌داد. از آنچه گفته شد چنین به نظر می‌رسد که منابع موجود بیشتر به مبانی مشروعیت، نحوه اعمال قدرت و یا به جامعه‌شناسی سیاسی پرداخته‌اند. بر اساس شواهد موجود معلوم می‌شود که نظام سیاسی قدیم ایران واجد قدرت قابل ملاحظه‌ای نبوده و یا دست کم در بسیاری از ادوار میان تصویر نظری استبداد شرقی و واقعیت نظام سیاسی فاصله قابل ملاحظه‌ای وجود داشت. در واقع قدرت سیاسی متفرق بود. در اینجا نخست درباره ابزارها و امکانات قدرت مرکزی و سپس درباره گروه‌های قدرت در ایران قبل از قرن بیستم به اختصار توضیحاتی می‌دهیم.

دستگاه قدرت مرکزی:

ابزارها و منابع

در تحلیل نظام سیاسی قدیم باید میان توصیف نظری و مبانی مشروعیت و دعاوی حکام از یکسو و نحوه عملکرد آنها و میزان تمرکز قدرت در عمل از سوی دیگر، تمیز داد. تحلیل‌های مبتنی بر نظریه استبداد شرقی و پاتریمونیاالیسم و نظام دیوانسالار بیشتر به دعاوی حکام مبانی نظری و اساس مشروعیت نظر دارند تا به جامعه‌شناسی قدرت سیاسی، از حیث نظری و مشروعیت در نظام سنتی ایران پادشاه دارای عالی‌ترین منصب قدرت سیاسی مشروع بود. اما در واقع بویژه هنگام ضعف قدرت مرکزی پادشاهان مجبور بودند به منظور حفظ خود در کرسی قدرت، گروه‌ها و مدعیان مختلف قدرت را بر ضد یکدیگر تحریک و بدین‌سان آنها را خنثی کنند. البته از لحاظ نظری قدرت پادشاه جز به سنتها و اصول اخلاقی و مذهبی قابل تعبیر و تفسیر و انعطاف‌پذیر، به قدرت دیگری محدود نبود و همه مقامات زیر دست در واقع نه صاحب حق و عنوان بلکه برخوردار از لطف و عطیه شهریاری محسوب می‌شدند. از این لحاظ پادشاه مالک سرزمین و کل اموال به شمار می‌رفت و از این رو از حیث نظری حق

مالکیت خصوصی وجود نداشت و گروه‌های اجتماعی تنها اراضی و اموال را در تصرف خود داشتند و تصرف و مالکیت در حقیقت عطیه پادشاه به شمار می‌رفت و بدین سان حقی مستقل از حقوق شهریاری وجود نداشت. همین فقدان حق و مالکیت اساس نظام ارضی تیولداری و اقطاع و فقدان اشرافیت مستقل را تشکیل می‌داد. طبعاً میان حکام و تیولداران بر خلاف رویه فئودالی در غرب قراردادی بسته نمی‌شد. از همین رو نظام ارضی و دیوانی ثباتی نداشت و امتیازات گروهی موجود فاقد امنیت و مصونیت بودند. با توجه به فقدان مصونیت و امنیت اجتماعی و حقوقی گروهی، طبعاً طبقات اشراف و بورژوازی به مفهوم غربی آن پدیدار نمی‌شد. نتیجه این بود که از لحاظ علمی در زمان ضعف قدرت مرکزی، گروه‌های قدرت محلی نه تنها حقوق و اختیارات قدرت مرکزی را پاس نمی‌داشتند، بلکه به آنها نیز تعدی می‌کردند. بنابراین در حقیقت با توجه به فقدان حدود و حقوق مستقر و مستمر، در عمل قدرت گروه‌های اجتماعی و محلی در نظام استبداد شرقی از قدرت گروه‌های مشابه در نظام فئودالی بیشتر بود. از همین رو میتوان گفت که تاریخ اجتماعی ایران اغلب میان نوعی استبداد و نوعی «فئودالیته غیررسمی» در حال نوسان می‌بود. در دوران نیرومندی قدرت مرکزی مثل دوران صفویه، نظام ارضی بوروکراتیک به زیان نوعی تفرق فئودالی گسترش می‌یافت. در این دوران ایجاد ارتش قزلباش و سپس شاهسون طبعاً موجب تقویت چنان نظامی شد.

حتی در دوره‌های قوت و تمرکز دیوانسالاری و نظام اقطاع و واگذاری اراضی از جانب حکام، میزان قدرت دربار سلطنتی در حقیقت به میزان ضعف و پراکندگی گروه‌های اشرافی و عشیره‌ای و مذهبی بستگی داشت. همچنین با توجه به اینکه اساس قدرت حکومت‌های ایرانی، همبستگی قبیله‌ای و نظامی بود، پیدایش قدرت مرکزی اغلب به معنی تسلط یافتن یک ایل و عشیره بود و از این رو اساساً تکثر و پراکندگی ساخت قدرت ادامه می‌یافت. روی هم رفته در

۱- ر. ک. به: لمبتون، نظریه دولت در ایران، پیشین.

نوصیف نظام سیاسی قدیم میتوان گفت که آن نظام از حیث ساختار قدرت نوعی حکومت ملوک الطوائف متمایل به تمرکز و از حیث شیوه اعمال قدرت (علی رغم وجود برخی محدودیتهای عرفی و سنتی و مذهبی) استبدادی و پاتریمونیالی بود، نه یک نظام سیاسی مطلقه که مبتنی بر تمرکز و انحصار منابع قدرت بوده باشد. در عین حال ماهیت نظام سیاسی و تأثیرات آن بر سطح زندگی اجتماعی و اقتصادی اجازه نمی داد، علی رغم وجود نوعی تکثر در منابع و گروههای قدرت، طبقات و یا شئون مستقل و نیرومندی همچون اشرافیت، اصناف، روحانیون و غیره پیدا شوند و حدود قطعی و مشخصی بر قدرت خودکامه وضع کنند. در مقابل همین نیروهای پراکنده و کم و بیش ضعیف نیز پادشاهان می کوشیدند تا از طریق سیاست ایجاد موازنه قوا و یا حتی سیاست تفرقه اندازی موقعیت خود را تحکیم کنند. چنانچه گفتیم از لحاظ نظری و مشروعیت سیاسی رسم و سنت و شرع نمی توانست چندان محدودیتی بر اراده پادشاه وضع کند و اغلب هم اراده شاه در حکم قانون به شمار می رفت. اما محدودیتهای واقعی که در مقابل قدرت مرکزی وجود داشت، ناشی از پراکندگی منابع قدرت، وجود برخی شئون و گروهها و وابستگی دربار به خوانین و کارگزاران قدرت محلی بود. از این رو نظام سیاسی سنتی ایران خودکامه و استبدادی بود، اما مطلقه نبود. در این نظام قدرت شدیداً جنبه خانوادگی یا پاتریمونیالیستی داشت. از همین رو شاه اغلب حکام و کارگزاران و صاحب منصبان مهم را از بین نزدیکان و اعضای خاندان خودش می گماشت. به طور کلی در پاتریمونیالیسم ایرانی اصل وابستگی به خاندان شاه برای احراز مناصب دیوانی مهم مسلم فرض می شد. در واقع وابستگی به خواندان سلطنتی، احراز مناسب دیوانی و مالکیت بر اراضی مبنای سه گانه قدرت طبقه بالا به شمار می رفت.

۱- برای شرحی در این باره ز. ک. به: اوژن اوبن، ایران امروز، ترجمه علی اصغر سعیدی (تهران: زوار،

در دوران حکومت خاندان قاجار در طی قرن نوزدهم میلادی گرچه اساس نظام دیوانسالار دست نخورده باقی ماند، لیکن به دلایل داخلی و خارجی که از بحث فعلی ما خارج است تکثر و پراکندگی قدرت سیاسی بیش از ادوار دیگر مشهود بود. در این دوران کارگزاران حکومتی و تیولداران از میزان قدرت محلی بیشتری برخوردار شدند. در نتیجه پادشاهان قاجار مجبور بودند جهت حفظ موقعیت خود موازنه‌ای میان گروه‌های قدرت ایجاد کنند.^۱ بویژه در اواخر قرن نوزدهم گروه‌های ذینفوذ در حال گسترش بودند. پیش از پرداختن به گروه‌های قدرت در این دوران، لازم است اشاره‌ای به وضع ارتش و نظام مالی و اداری قاجار بکنیم.

به‌طور کلی از زمان سقوط ساسانیان تا به قدرت رسیدن صفویان کشور ایران فاقد ارتش منظم و مستمری بود. در عصر صفویان و بویژه در دوران شاه عباس به تحریض دولتهای اروپایی و به‌منظور مقابله با گسترش امپراطوری عثمانی کوششهایی در زمینه ایجاد ارتش منظم و مستمر انجام گرفت. به‌طور کلی تشدید فعالیت شاهان ایران در عصر صفویه و قاجاریه برای سروسامان بخشیدن به نیروهای نظامی خود واکنشی به خطر خارجی و پیدایش دولتهای نیرومند در اروپا و روسیه بود. اما قراردادهای ایران با کشورهای خارجی به‌منظور تقویت مبانی و نوسازی ارتش روی هم رفته به دلیل دگرگونیهای سریع در ائتلاف بین‌المللی به‌جایی نرسید. نفس اقدامات حکام قاجار برای ایجاد یک ارتش منظم و مستمر به‌سبک اروپایی طبعاً حاکی از عدم انسجام نیروهای نظامی آنها بود. سران عشایر و خوانین و حکام محلی دارای نیروهای نظامی مخصوص خود بودند. ولیعهد قاجار هم‌اغلب حاکم آذربایجان بود، ارتش مخصوص به‌خود داشت. با توجه به ساخت اساسی پراکندگی قدرت و نظام تیولداری و ایلی و عشیرتی، شاهان قاجار اگر هم میخواستند، نمی‌توانستند ارتش منظم و یک‌پارچه و مستمری به

1- N. Keddie, "The Iranian Power Structure and Social Change", International Journal of Middle East Studies, Vol. 2 (1971), pp. 3 - 20.

شیوه دولتهای مطلقه اروپایی ایجاد کنند. ارتش دوران قاجار ارتشی پاتریمونیاال بود که در آن صاحب منصبان که از جمله وابستگان و وفاداران به شاه بودند به وسیله او منصوب می شدند. دولت قاجار هیچ گاه نتوانست ساخت قدرت مطلقه‌ای به وجود آورد و در نتیجه ارتشی به مقتضای آن ساخت با تمرکز منابع قدرت همانند برخی دولتهای مطلقه اروپایی ایجاد کند. البته برخی از مصلحین داخلی با توجه به اوضاع متحول جهان به فکر تحکیم مبانی ارتش ایران افتادند و من جمله میرزاتقی خان امیرکبیر نیز در اندیشه پیشبرد توان نظامی کشور بود. از جمله اقدامات حکام قاجار برای ایجاد ارتش نو تاسیس بریگاد قزاق، بر طبق موافقت نامه‌ای با روسیه بود. این بریگاد ظاهرآ زیر نظر شاه قرار داشت و تا پایان عصر قاجار مهمترین نیروی نظامی آن دولت به شمار می رفت.

در خصوص نظام اداری و دیوانی قاجار اگر بخواهیم بدقت داوری کنیم نمی توانیم عنوان بوروکراسی به مفهوم وبری کلمه را به آن اطلاق کنیم. تلاشهایی که برای ایجاد بوروکراسی عقلانی به شیوه غربی در دوران قاجار صورت گرفت به دلایل مختلف به نتیجه نرسید. بوروکراسی به این معنا بعدها پس از انقلاب مشروطه در دوران دولت مطلقه پهلوی بتدریج پدیدار شد. دستگاه دیوانی و اداری قاجار در واقع بوروکراسی پاتریمونیاالیستی بود. روی هم رفته جز دستگاه مالی و مالیات گیری نظام دیوانی گسترده‌ای وجود نداشت و آن هم در خدمت تأمین درآمد دربار و وابستگانش بود. از لحاظ اداری نوعی عدم تمرکز و پراکندگی مراکز اداری وجود داشت که در آن حکومت محلی ولایات به امر و شاهزادگان سپرده می شد. در واقع حکومت قاجار حکومت یک خاندان بزرگ و شاخه‌های مختلف آن بود. با توجه به ویژگی عشیرتی حکومت قاجار می توان گفت که از لحاظ سنخ شناسی وبری این حکومت چیزی فیما بین نوعی

۱-بعلاوه دولت انگلیس در جهت اهداف سیاسی خود در سال ۱۹۱۸ در اواخر دوران قاجار پلیس جنوب را ایجاد کرد که مخارج آن به عهده انگلیسیها بود و شمار قابل ملاحظه‌ای از افسران آن نیز انگلیسی بودند. همچنین کوششهایی برای ایجاد ژاندارمری با کمک افسران سوئدی انجام شد.

پاتریارشی^۱ و نوع پاتریمونیال^۲ بود. حکومت ولایات در دست شاهزادگان و وابستگان دربار، در واقع قدرت مستقل محلی و منشأ رقابتهای درونی بود. مهمترین منصب دیوانی صدراعظمی بود و اغلب نیز میان شاه و صدر اعظم اختلافاتی درمی گرفت که گاه به قیمت جان صدراعظم تمام می شد. عنصر مهم دیگر دستگاه دیوانی مستوفی الممالک بود که تحت نظر او مستوفیان و وظیفه گردآوری مالیاتها را بر عهده داشتند. حکومت ظاهراً بر سازمان اصناف بازار نیز سلطه داشت زیرا در اصل اصناف به عنوان وسیله ای برای گردآوری مالیاتها و اعمال کنترل حکومت بر بازار ایجاد شده بودند، لیکن در دوره های ضعف حکومت مرکزی استقلال عمل پیدا می کردند و گاه نیز از مراکز مبارزه به ضد حکومت می شدند.^۳ به هر حال دستگاه دیوانی قاجار روی هم رفته بیشتر در زمینه امور مالی و بویژه گردآوری مالیاتها از کارایی نسبی برخوردار بود، زیرا با توجه به پراکندگی قدرت و حکومت امرا و شاهزادگان و خوانین در ولایات طبعاً نظام دیوانی بویژه در رابطه با گردآوری مالیات نمی توانست چندان کارآ باشد و کوششهای اصلاحی به منظور تنظیم امور مالی و مالیات گیری در اواخر عصر قاجار به جایی نرسید. طبعاً از ویژگیهای بوروکراسی پاتریمونیال حیف و میل و انگل پروری بوده است. در همین زمینه در اواخر عصر قاجار فروش مناصب دیوانی و نظامی رواج یافت. با توجه به ساخت پاتریمونیالی قدرت در واقع کل مملکت و نظام اداری آن ملک دربار تلقی می شد. فروش امتیازات مختلف به شرکتها و دولتهای خارجی و نیز فروش اراضی دولتی اساساً تناقضی با اصول حکومت پاتریمونیالی نداشت.^۴

1- patriarchal

2- patrimonial

۳- ر.ک. به: احمد اشرف، «ویژگیهای تاریخی شهرنشینی در ایران دوره اسلامی»، نامه علوم اجتماعی، دوره ۱، شماره ۴ (۱۳۵۳)، صص ۷-۴۹.

۴- ر.ک. به: محمدرضا فاشمی، تکوین سرمایه داری در ایران (تهران: گرتنبرگ، ۱۳۶۰).

پراکندگی ساخت قدرت سیاسی

و گروه‌های قدرت

با توجه به آنچه گفته شد ساخت پاتریمونیالیسم ایرانی متضمن نوعی پراکندگی غیررسمی در قدرت گروه‌هایی بود که گرچه روی هم رفته دارای حقوق مستقل و مصونیت نبودند لیکن در عمل بویژه در دوره‌های ضعف نسبی قدرت مرکزی، مانند دوران قاجار، محدودیتی بر قدرت حکومت به شمار می‌رفتند. در این دوران بویژه باید از اشراف زمیندار، خوانین رؤسای قبایل، روحانیون و طبقه بازرگانان به عنوان عوامل پراکندگی قدرت به اختصار سخن گفت.

در واقع در ایران با توجه به ویژگی‌های پاتریمونیالیسم و استبداد ایرانی، هیچ‌گاه اشرافیت مستقل و واجد مصونیت و حقوقی که بتواند از لحاظ قانون محدودیتی در مقابل قدرت پادشاه ایجاد کند، مجال پیدایش نیافت. تا اندازه زیادی با توجه به بنیاد خانوادگی یا دودمانی قدرت سیاسی، مقام اشرافیت وابسته به خویشاوندی با خاندان حاکم و قرابت به مرکز تصمیم‌گیری سیاسی بود. به

عبارت دیگر چنانچه وبر هم در وصف دولتهای مشابه گفته است کنترل وسایل اداری و نظامی، جامعه بیش از کنترل منابع اقتصادی، منبع و منشأ قدرت سیاسی به شمار می‌رفت و چنانکه بعداً خواهیم دید تمرکز همین وسایل اداری و نظامی در دست حکومت مرکزی بود که به پیدایش نوع ایرانی دولت مطلقه در قرن بیستم انجامید. در عصر قاجار چنانکه قبلاً اشاره شد قدرت طبقه بالا به وابستگی خاندان سلطنتی، احراز مناصب دیوانی و تملک اراضی بستگی داشت. طبقاً میان اشرافیت با طبقه حاکمه بر سر همین منابع سه گانه قدرت منازعه و رقابت پدید می‌آمد. با توجه به چنین منابع قدرتی میتوان در این دوران از وجود اشرف دیوانی یا صاحب منصبان عالی رتبه و اشرف زمیندار یا خوانین نیز سخن گفت.^۱

از نظر تاریخی، توجه به ماهیت استبداد ایرانی قسمت عمده‌ای از اراضی متعلق به حکومت به شمار می‌رفت و حکومت نیز اغلب این اراضی را به مقطعان و تیولداران واگذار می‌کرد یا اجاره می‌داد و در مقابل تیولداران وظیفه گردآوری مالیات و انتقال آن به حکومت و نیز انجام برخی خدمات نظامی را بر عهده داشتند. بنابراین تیولداران از منابع اصلی تأمین درآمد حکومت به شمار می‌رفتند. روی هم رفته نظام تیولداران در ایران شامل واگذاری حق موقت یا دائمی بهره‌برداری از زمین و یا حق گردآوری مالیات بود.^۲ البته در دوره‌های ضعف و زوال قدرت مرکزی، تیولداران و مقطعان خود به گره‌های قدرت محلی تبدیل میشدند و این وضعیت در عصر قاجار پدید آمده بود. در طی قرن نوزدهم مالکیت خصوصی بر زمین به علت ضعف حکومت گسترش یافت. در مقایسه با دوره‌های پیشین نظام تیولداری در عصر قاجار گرایشهای فنودالی بیشتری یافت و در نتیجه پراکندگی در منابع قدرت سیاسی بیشتر شد. دولت قاجار با توجه به ضرورت نوسازی و کمبود منابع مالی، به فروش اراضی خالصه و دولتی دست زد. به این ترتیب در کنار طبقه تیولداران قدیم، طبقه جدیدی از زمینداران پدید

۱- ر.ک. به: جوزف آپتون، نگرشی بر تاریخ نوین ایران، ترجمه یعقوب آژند (تهران: نیلوفر، ۱۳۵۹).

۲- ر.ک. به: لمبتون، مالک و زارع در ایران، پیشین.

آمد(البته شیوه زمینداری و رابطه با دهقانان به روال قدیم تداوم یافت). با این همه پادشاهان و حکام محلی در دوران قاجار هیچ‌گونه احترام و حقوقی برای زمینداران به عنوان یک طبقه قایل نبودند و در مورد مقتضی به تصرف و مصادره زمینهای ایشان دست می‌زدند. لیکن به طور کلی در دوران قاجار قدرت سیاسی تا آنجایی که مبتنی بر مالکیت بود، پراکندگی بیشتری یافت و گروههای قدرت جدیدی در بین زمینداران، روحانیون و خوانین پدیدار شدند. وقوع انقلاب مشروطه نیز خود تا حدودی ناشی از قدرت یافتن جامعه مدنی و ضعف جامعه سیاسی بود.

نظام حقوقی و اقتصادی ارباب و رعیتی، مبنای قدرت و استقلال نسبی زمینداران را تشکیل می‌داد. مالکان و اربابان دارای مباشران و افسران و کارگزاران مخصوص خود بودند. از سوی دیگر محافظه کاری دهقانان و اطاعت بی چون و چرای آنها به طور کلی از سنن ارباب و رعیتی، خطر طغیان اجتماعی بر ضد نظام زمینداری را مبر تفع می‌کرد. چنانکه لمبتون در کتاب مالک و زارع در ایران آورده است زمیندارانی که از جانب حکومت مأموریت اداره اراضی به آنها واگذار شده بود، خان به شمار می‌رفتند. خوانین در واقع دارای پایگاه قدرت محلی نیمه مستقلی بودند و شاه در مواقع بحرانی متکی به نیروها و منابع ایشان بود. از سوی دیگر پیدایش زمینداری به معنی غیر سیاسی آن حاصل ضعف و زوال حکومت مرکزی بود. البته در اواخر عصر قاجار باید عامل گسترش بازار جهانی و ادغام فزاینده اقتصاد ایران در آن را که موجب رواج و مطلوبیت بیشتر برخی محصولات گردید و قدرت برخی از زمینداران را افزایش داد، در نظر گرفت. با این همه حتی در این دوران زمینداران ایران انگیزه‌ای برای تغییر شیوه زندگی دهقانی و کشاورزی نداشتند و چنانچه بعداً خواهیم دید، نهایتاً این وظیفه به عهده دولت مطلقه افتاد و خود به تمرکز منابع قدرت سیاسی یاری رساند.

روی هم رفته از آنجا که درآمد حکومت متکی به مالیاتهای ارضی بود، نقش خوانین و زمینداران محلی که وظیفه اخذ مالیات را بر عهده داشتند، در ساخت

قدرت سیاسی بسیار مشخص بود. در نیمه دوم قرن نوزدهم با توجه به تحولات داخلی و خارجی زمینه قدرت آنها گسترش یافت. خوانین مالک‌الرقاب رعیت بودند و مباشران و مأموران محلی را تعیین می‌کردند. دست اندازی خوانین و زمینداران به اراضی آزاد دهقانان و زمینهای وقفی، خود حاکی از افزایش قدرت و موقعیت آنها بود.^۱

رؤسای عشایر یکی از گروههای عمده قدرت در دوران قاجار به شمار می‌رفتند. با توجه به اینکه حدود ربع جمعیت ایران در آن دوران متشکل از عشایر بود، رؤسای آنها از قدرت اجتماعی و سیاسی چشمگیری برخوردار بودند. از نظر سازمان قدرت داخلی، ایلات و عشایر جماعات نسبتاً هم‌پسته و خود کفایی به شمار می‌رفتند و همواره در تاریخ ایران جزئی از ساخت قدرت متکثر بودند.^۲ بعلاوه ایلات واحدهای نظامی به شمار می‌رفتند و دارای نیروهای نظامی مخصوص بودند. به یک معنا تاریخ سیاسی ایران، تاریخ منازعه قبایل و عشایر بوده است. رؤسای ایلات و طوایف در واقع خود جزئی از طبقه تیولداران به شمار می‌رفتند و رابطه نزدیکی با ساخت مرکزی قدرت داشتند. با مهاجرت قبایل آسیای مرکزی به ایران، پس از حمله مغول، شمار عشایر و قبایل افزایش یافت. طبعاً میزان قدرت عشایر و رؤسای آنها بستگی به میزان تمرکز قدرت در حکومت مرکزی داشت. در دوران صفویه تا پیش از آنکه شاه‌عباس با ایجاد نیروهای ارتش جدید قدرت را متمرکز سازد، رؤسای عشایر در اداره امور ولایات نقش عمده و مستقیمی داشتند. پس از حکومت صفویه و تا پیش از تشکیل دولت قاجار بر سر قبضه قدرت سیاسی میان چندین ایل و طایفه نزاع در گرفت. به یک معنا می‌توان گفت که در ایران تنها جزء موروثی اشرافیت زمیندار

۱- ر. ک. به: م. پالویج و دیگران، انقلاب مشروطیت ایران و ریشه‌های اجتماعی و اقتصادی آن، مترجم م. هوشیار (۱۳۵۹).
 ۲- ر. ک. به: چارلز عیسوی، تاریخ اقتصادی ایران، ترجمه یعقوب آژند (تهران: نشر گستره، ۱۳۶۲).

را رؤسای قبایل تشکیل می دادند.^۱ همه حکومتها کم و بیش در اعمال سلطه بر ایلات و عشایر و رؤسای آنها مواجه با مشکلاتی بودند. تقویت نیروهای نظامی مرکزی بهترین راه سرکوب و یا جلب اطلاعات آنها محسوب می شد. حکومتهای مختلف شیوه‌های گوناگون برای اعمال سلطه به کار می بردند. رویه شاهان قاجار از این قرار بود که بر هر ایلی از بین رؤسای آن ایل، ایلخانی محسوب می کردند که مهمترین وظیفه او گردآوری مالیات برای حکومت مرکزی بود. بعلاوه رؤسای قبایل، زمیندار و مالک هم بودند و سهم مالکانه دریافت می کردند. در درون قبیله و ایل قدرت خانان و رؤسا تنها به زور متکی نبود بلکه مبتنی بر نوعی پاتریارکال یا پدر سالارانه بود. با توجه به اینکه ایران متشکل از ایلات و عشایر بود و هر ایل واحد اداری، سیاسی، فرهنگی و قومی نسبتاً جداگانه‌ای محسوب می شد، یگانگی و وحدت ملی در ایران در گرو تمرکز منابع قدرت بود. در عین حال با توجه به خودمختاری نسبی قبایل و عشایر و پراکندگی منابع قدرت و عدم امکان حفظ تمرکز نظامی و اداری در دراز مدت، سخن گفتن از وجود دولت مطلقه پیش از قرن بیستم در ایران دشوار است. هر چند نظام فئودالی به معنای غربی آن در ایران پیدا نشد، با این حال و به رغم دعاوی مطلق گرایانه شاهان و حکام سیاسی در عمل نوعی پراکندگی قدرت وجود داشت و در برخی از برهه‌های تاریخ ایران مناطق ایل نشین همچون ممالک مجزایی به نظر می رسیدند. حکومت قاجار نیز با آنکه تمرکز سیاسی و اداری ایجاد کرد از لحاظ داخلی خصلت ایلی و عشیرتی خود را از دست نداد. مثلاً پادشاهان قاجار بر طبق سنن ایلی خود شخصی را به عنوان داور اختلاف درونی قبیله در دربار خود نگه می داشتند.^۲

یکی دیگر از گروههای مهم قدرت در دوران قاجار علما و روحانیون بودند

۱- لمبتون، مالک و زارع در ایران، پیشین، ص ۲۵۰.

۲- ر. ک. ا. ک. س. لمبتون، نگاهی به جامعه اسلامی در ایران، ترجمه یعقوب آژند (تهران: نشر

مولی، ۱۳۶۰).

که در مقام مقایسه با دیگر گروه‌های اجتماعی عمده آن عصر از حقوق و مصونیت اجتماعی بیشتری برخوردار بودند و از همین رو شباهت بیشتری با شئون اجتماعی به معنی خاص کلمه در غرب داشتند. در خصوص رابطه دین و دولت در ایران جای بحث بسیار است اما در اینجا به همین نکته اکتفا می‌کنیم که همواره در ایران قدرت سیاسی و قداست مذهبی عجین بوده‌اند و هرگاه میان این دو افتراقی پدید آمده، قدرت سیاسی تا حدودی مشروعیت خود را از دست داده است. پس از گسترش اسلام به ایران، جدایی نهاد خلافت و امارت در عمل ابهاماتی در خصوص شیوه اعمال قدرت از سوی پادشاهان جدید ایرانی ایجاد کرد. اما دیری نپایید که دستگاه خلافت منقاد امیران ایرانی شد و شیوه حکومت به سبک ایران قدیم، کم و بیش رواج یافت و عناصر قدرت و قداست بار دیگر بتدریج در آمیختند، تا جایی که فقهای اسلام به تمجید از شأن شاهی پرداختند و شاهان را سایه خداوند روی زمین خواندند و اندیشه فره ایزدی به عنوان پایه مشروعیت شهریار بار دیگر بتدریج احیا شد.^۱ در عصر صفویه مبادی قدسی و مذهبی قدرت سیاسی به شیوه‌ای کامل ترمیم شد و نظریه سیاسی شیعه در خصوص امامت برای تشریح قدرت و حکومت به کار گرفته شد. بدین سان پاتریمونیاالیسم ایرانی در لفافه اندیشه‌های فقهی اسلامی بار دیگر سر برآورد. شاهان صفوی خود را نماینده آخرین امام شیعیان و حتی مأمور خداوند و یا سایه خدا در روی زمین قلمداد می‌کردند. در عصر صفویان روحانیون مذهبی در واقع دست‌پرورده قدرت دربار بودند و از همین رو در زمینه نظریه قدرت صفویه مقاومت مذهبی چندانی ظاهر نشد. رواج و رونق مذهب ریشه در ایران خود مرهون فعالیت سیاسی صفویان بود. صدر مهمترین مقام مذهبی در عصر صفویه به شمار می‌رفت و شیخ‌الاسلام تحت نظر او عمل می‌کرد. از سوی دیگر روحانیون بر طبق نظریه‌های شیعه خود را واسطه امام و امت و در واقع حجت و نایب امام می‌شمردند. در حقیقت از ادعای شاهان صفوی نسبت به حق حکومت

۱- ر.ک. به: لمبتون، نظریه دولت در ایران، پیشین.

بر اساس نیابت امام، تا ادعای مشابه علما، راه بسیار کوتاهی بود و در واقع هم در زمان صفویه گروه نیرومندی از روحانیون پدیدار شدند که گاه داعیه حکومت و اعمال قدرت به نیابت از امام را هم داشتند. همین داعیه البته بعدها بیشتر و بیشتر گسترش یافت.^۱ حتی در دوران صفویه می توان دو دسته از روحانیون و علما را تمیز داد: یکی آنهایی که مناصب رسمی مانند امامت جمعه و قضاوت را از جانب حکومت احراز می کردند و دیگری علمایی که منصب دولتی در دست نداشتند و هزینه های خود را از امانات و مالیات مذهبی مردم به دست می آوردند و بیشتر به امور آموزشی مشغول بودند.^۲

به طور کلی قدرت اجتماعی علما و روحانیون در عصر صفویه و قاجاریه افزایش یافت و امتیازات اقتصادی، اجتماعی، حقوقی و سیاسی آنها به عنوان یک شأن اجتماعی گسترش پیدا کرد. در این دوره ها رواج و رعایت قانون شرع، اشغال مناصب قضایی و آموزشی توسط روحانیون و گسترش املاک وقفی بر قدرت ایشان افزود. البته در دوران قاجاریه با توجه به نوع مشروعیت سیاسی، فاصله میان حکام و علما افزایش یافت و این خود تا اندازه ای ناشی از افزایش امتیازات و تقویت موقعیت روحانیون بود که بویژه با انتقال مراکز علمی و فقهی به عراق میزان آنها از حکومت افزایش یافته بود. شاهان قاجار نیز روحانیون رسمی خود را ایجاد کرده بودند و در هر شهری شیخ الاسلامی گماشته بودند. اما بی شک وابستگی روحانیون به مردم و بازاریان از هر حیث بیشتر بود تا به حکومت و اغلب هم به علت نفوذی که روحانیون در بین مردم داشتند، پادشاهان رویه سهل گیرانه ای نسبت به ایشان در پیش می گرفتند. حکام قاجار نیز همانند پادشاهان پیش نیازمند مشروعیت دین بودند و کسب این مشروعیت مستلزم

۱- ر.ک. به: حامد الگار، دین و دولت در ایران: نقش علما در دوره قاجار، ترجمه ابوالقاسم سری (تهران: توس، ۱۳۵۵).

۲- ر.ک. به: نیکی کدی، ریشه های انقلاب ایران، ترجمه عبدالرحیم گوامی (تهران: نشر قلم، ۱۳۶۹).

جلب توجه علما و رعایت حال ایشان بود و این نیز خود بر شأن و موقعیت و قدرت اجتماعی آنها می‌افزود. از سوی دیگر نیز برخی از روحانیون توجیهات فقهی لازم برای نظام سلطنتی حاکم را عرضه می‌کردند.^۱ البته رابطه میان شاهان و روحانیون در عصر قاجار همواره ثابت نماند. مثلاً محمد شاه قاجار رابطه خوبی با علما نداشت و آنها را به چیزی نمی‌گرفت. در دوران ناصرالدین شاه با توجه به زوال تدریجی قدرت حکومت، بر قدرت و نفوذ روحانیون افزوده شد. کوششهای حکام قاجار برای نوسازی ایران به شیوه غربی و اکنشهایی در بین روحانیون برانگیخت، بویژه اینکه این اقدامات از جانب حکومتی انجام می‌گرفت که از دیدگاه علمای دینی اصالتاً مشروعیت سیاسی نداشت. احتمالاً اگر خود دستگاه دینی نقش سیاسی برجسته‌تری در آن روزگار داشت ضرورت اتخاذ برخی از وجود تمدن غربی را بهتر درک می‌کرد و تعارض میان سنت و تجدد چندان ریشه‌دار نمی‌شد. در واکنش به نفوذ غرب و گرایشهای سیاسی قاجاریه نوعی ناسیونالیسم شیعی ایرانی در بین روحانیون و پیروان ایشان پدیدار شد که بعدها به یکی از گرایشهای ایدئولوژیک اصلی در ایران تبدیل گردید و همین خود بر قدرت و قوت گروه روحانیون افزود. داعیه سیاسی علما بویژه از همین دوران شدت گرفت.^۲ بدین سان روحانیون به عنوان یک الیت قدرت منسجم، صاحب ایدئولوژی و رقیب قدرت دربار بتدریج تکوین یافتند. علی‌رغم برخی سازشهای علمی و نظری با قدرت دربار، روحانیون به هر حال خود را واجد حق حکومت معنوی و حتی حکومت سیاسی به مردم می‌دانستند و با توجه به عدم گسترش علوم جدید در ایران خود را تنها متولیان علم و دانش قلمداد می‌کردند. همچنین سلسه مراتب روحانیت در عصر قاجار تقویت شد. شاهان قاجار به جلب توجه و نظر مساعد روحانیون به حکومت علاقه خاصی داشتند و با توجه به منابع قدرت متعددی که در اختیار روحانیون بود، پادشاهان

۱. ک. به: لمبتون، نظریه دولت در ایران، پیشین.

۲. نیکی کدی، ریشه‌های انقلاب ایران، پیشین، ص ۴۲.

مجبور بودند نفوذ و احترام ایشان را نگه دارند. در واقع نوعی دوگانگی آمریت و اقتدار وجود داشت و هر عمل و اقدامی می‌بایست علاوه بر تکلیف قانونی و دولتی، وضع شرعی‌اش هم روشن باشد. حتی می‌توان گفت که وفاداری اصلی مردم بیشتر متوجه نهاد مذهب بود تا نهاد دولت و در صورت بدبینی روحانیون نسبت به حکومت، این بدبینی به سرعت در بین عامه مردم رواج می‌یافت. علاوه پایگاه اقتصادی و اجتماعی روحانیون چنانچه بیشتر اشاره شد نیرومند بود: تصدی موقوفات، مدارس دینی، محاکم شرعی و برخی امور دیوانی و دفتری از جمله کار ویژه‌های اجتماعی روحانیون به شمار میرفت. بدین سان روحانیون و علما به عنوان یک گروه صاحب نفوذ، قدرت رویارویی با شاه و دربار را دارا بودند و شاه نیز در مسائل حساس از آنها باک داشت. علما هم بر دولت و هم در جامعه نفوذ گسترده داشتند. در همین دوران چنانکه اشاره شد با تکوین ناسیونالیسم بومی ایران در قالب واکنش‌های مذهبی بر ضد دست‌اندازیهای غرب و ورخته تمدن غربی در زندگی اقتصادی و اجتماعی ایران، روحانیون در چندین مورد قدرت‌نمایی کردند و توانایی خود را در بسیج و تحریک مردم به پادشاهان قاجار نشان دادند. با گسترش نهضت مشروعیات جناح عمده‌ای از روحانیون با تغییر اندیشه‌های جدید مربوط به حکومت قانون و محدودیت قدرت به نهضت مشروطه پیوستند. پس از پیروزی این نهضت قدرت سیاسی علما و روحانیون جنبه رسمی و نهادی یافت و بر طبق قانون اساسی یک هیئت پنج نفره از روحانیون مسئولیت تطبیق قوانین مجلس با موازین شرع را عهده‌دار شد. روی هم رفته علما و روحانیون در نظام قدیم ایران بیش از همه دارای مصونیت گروهی، انسجام، وحدت و سازماندهی بودند. با توجه به قدرت نفوذ آنها در سطح زندگی سیاسی و اجتماعی طبعاً حکومت هم نمی‌توانست بدون جلب پشتیبانی آنها از ثبات کامل برخوردار باشد. هرگونه دخالت حکومت در سنتهای مستقر و یا سنت شکنی خطرات سیاسی به دنبال

۱- ر.ک. به: الگار، دین و دولت در ایران، پیشین.

داشت. در طی قرن بیستم هم علی رغم تشدید جنبش نوسازی به شیوه روحانیون و علما وحدت و انسجام نفوذ و سازمان خود را روی هم رفته حفظ کردند.

در پایان این بخش باید اشاره‌ای هم به نفوذ طبقه بازرگانان بکنیم. در دوران قاجار با توجه به تحولات اقتصادی در سطح جهانی و گسترش روابط ایران با غرب رشد و رونقی هر چند کاذب و از نظر توسعه اقتصادی غیرمولد، در تجارت پیدا شد و طبقه تاجرپیشه ثروتمند نوینی در شهرهای ایران تکوین یافت. افزایش میزان صادرات و واردات کشور بر فعالیت و سودآوری این طبقه افزود. (با توجه به اینکه اینگونه تحولات نه تنها زمینه رشد و توسعه اقتصادی در ایران را فراهم نکرد بلکه به وابستگی فزاینده اقتصادی ایران نیز انجامید. ملاحظات مربوط به توسعه اقتصادی از طریق صنعتی کردن کشور بعدها یکی از انگیزه‌های اصلی پیدایش ساخت دولت مطلقه شد). رابطه حکومت قاجار با بازرگانان، رابطه روشن و هدایت‌گرانه‌ای نبود و سیاست مشخصی در این زمینه اتخاذ نشد. با این همه می‌توان گفت که قدرت طبقه بازرگانان در این دوران افزایش یافت. با توجه به شرایط جهانی سرمایه‌داری حتی بخشی از سرمایه تجاری متوجه کشاورزی شد. بین بازرگانان و شأن روحانیت نیز از نظر ایدئولوژیکی و مالی روابط نزدیکی وجود داشت. اصناف بازار گرچه اصولاً وسیله جمع‌آوری مالیات برای حکومت بودند. لیکن بتدریج استقلال عمل و انسجام و قدرتی به دست آوردند و حکومت نمی‌توانست به شیوه‌ای خودسرانه با آنها رفتار کند. امنیت و رفاه بازارها به نفوذ و عملکرد بازرگانان بستگی داشت و حتی پادشاهان قاجار از نظر مالی تا اندازه‌ای به بازرگانان وابستگی پیدا کردند. بعدها^۲ بازرگانان در شهرهای بزرگ خود یکی از نیروهای عمده مشروطیت شدند.

در یک جمع‌بندی می‌توان نتیجه‌گیری کرد که اگر تعریف ماکس وبر از دولت

۱-ر.ک. به: چارلز عیسوی، تاریخ اقتصادی ایران، پیشین.

۲-ر.ک. به: آبتون، نگرشی بر تاریخ نوین ایران، پیشین.

به عنوان «انحصار کاربرد مشروع قدرت فیزیکی در درون سرزمین خاصی»^۱ را بپذیریم، در آن صورت باید گفت که ایران در قرن نوزدهم دارای دولت نبود. بر طبق تحلیلهای وبر کنترل متمرکز بر منابع اداری و نظامی جامعه پدید نیامده بود و هنوز در میان نیروهای مختلف سیاسی و اجتماعی بر سر تصاحب و تمرکز منابع قدرت نزاع و رقابت وجود داشت. اگر بخواهیم به تقسیم‌بندی تاریخ سیاسی ایران از نقطه نظر وبر یعنی از لحاظ سلطه بر وسایل اداری و سیاسی و نظامی بپردازیم، باید از نظام سنتی ایران به عنوان نظامی پاتریمونیالیستی سخن بگوییم که در آن وسایل نظامی و اداری عملاً تحت سلطه حاکم واحدی قرار نداشت. مبارزه برای کنترل و تصرف وسایل حکومت و اداره از ویژگیهای عمده تاریخ سیاسی ایران محسوب می‌شده است. این مبارزه سرانجام با پیدایش ساخت دولت مدرن مطلقه در دوران پهلوی پایان یافت و در نتیجه دولت مدرن به عنوان انحصار کاربرد مشروع قدرت در یک سرزمین شکل گرفت.

۱

1- H. Gerth and C. Wright Mills, *From Max Weber: Essays in Sociology* (London: Routledge & Kegan Paul, 1948 - 70), p. 78.

پیامدهای انقلاب مشروطه

انقلاب مشروطه در بستر تاریخ سیاسی ایران و مبین پایان عصر استبداد سنتی و آغاز تکوین ساخت دولت مدرن مطلقه بوده است. طبعاً چنین ساخت قدرتی را نمی‌توان به طور ذاتی از انقلاب مشروطه استنتاج کرد، لیکن این انقلاب معطوف به ایجاد دولت مدرن و متمرکزی بود که به لحاظ وضعیت تاریخی و شرایط توسعه اجتماعی و اقتصادی ایران قهراً خصلت مطلقه به خود می‌گرفت. از دیدگاهی محدود هدف اصلی انقلاب مشروطه تبدیل قدرت سیاسی خودکامه به قدرت مقید به قانون بود. نهادهای برآمده از جنبش مشروطیت یعنی قانون اساسی و مجلس شورای ملی و نیز هیأت پنج نفره روحانیون در مجلس، چنین وظیفه‌ای را به عهده داشتند. مجلس شورا مبین قدرت جامعه و یا به اصطلاح «طبقات ششگانه» مردم، یعنی شاهزادگان، اشراف، روحانیت، بازرگانان، زمینداران و کشاورزان و پیشه‌وران بود که هر یک بر طبق قانون انتخابات اولیه حق داشتند شماری نماینده به مجلس بفرستند. به این معنی انقلاب مشروطه مقدمه تکوین ساخت دولت مدرن در ایران بود. مجلس اول و دوم با از میان برداشتن نظام تیولداری و امتیازات شأن اشرافی و با ایجاد بوروکراسی مدرن از

طریق تصویب قانون دیوان محاسبات عمومی در زمینه درآمدها و هزینه‌های دولت و تصویب قانون ثبت اسناد و املاک و برخی اصلاحات مالی و نیز تصویب قانون تشکیلات ایالتی و پیش‌بینی ضرورت تشکیل مجالس و انجمنهای محلی و نیز پیشنهاد ایجاد نظام وظیفه عمومی و توزیع املاک اربابی میان دهقانان و تفکیک وظایف دینی و سیاسی از یکدیگر و غیره در پی ایجاد ساخت دولت مدرن برآمدند. با این حال هدف انقلاب چنانچه از اسناد ناشی از آن برمی‌آید تحدید قدرت خود کامه و تفکیک قوا و اختیارات حکومتی و ایجاد دیگر جلوه‌های حکومت لیبرال در عصری بود که به دلایل تاریخی ایران و ساخت سیاسی آن بتدیج وارد عصر دولت مطلقه شد. ایدئولوژی انقلاب مشروطه طبعاً لیبرالی بود اما دینامیسم قدرت سیاسی به دلایلی که خواهیم دید به سوی پیدایش ساخت دولت مطلقه سیر می‌کرد و در این میان ایدئولوژی مشروطیت تنها در ایجا «اپوزیسیون» برای حکومت مطلقه مؤثر افتاد (البته ضعف جامعه مدنی و به تبع آن ضعف نهادهای برخاسته از نهضت مشروطیت، موقتاً مانع گسترش و توانمندی اپوزیسیون می‌گردید). خواستهای عمده انقلاب مشروطه یعنی حکومت قانون و پارلمان و مشارکت آزاد گروهها در زندگی سیاسی، با تکوین ساخت دولت مطلقه غیر قابل اجرا شدند. اما خواستهای دیگر آن انقلاب، بویژه اصلاحات بوروکراتیک و مالی و آموزشی، نوسازی فرهنگی و گسترش نوعی ناسیونالیسم ایرانی، در نتیجه تکوین ساخت دولت مطلقه مجال تحقق یافتند. عوامل دیگری نیز زمینه ناکامی اهداف لیبرالی انقلاب مشروطه و ضرورت ایجاد ساخت دولت مطلقه، را تقویت کرد. با شروع جنگ جهانی اول و دخالت بیگانگان در ایران مجلس سوم تعطیل شد و در شرایط زوال فزاینده حکومت مرکزی و جنگ و نابسامانی گرایشهای گریز از مرکز فزونی گرفت و گروههای قدرت محلی سر بر آوردند و شورشهای محلی در مناطق مختلف غرب و جنوب و شمال کشور به وقوع پیوست تا حدی که می‌توان این دوران از تاریخ معاصر ایران را دوران شورشهای محلی و قومی خواند. نتیجه این اوضاع گسترش نفوذ

دولت‌های خارجی و بویژه انگلستان و عقد قرارداد ۱۹۱۹ از جانب دولت و ثوق‌الدوله^۱ بود. از سوی دیگر از لحاظ نظری، قانون اساسی و نهضت مشروطه بر طبق موازین ایدئولوژیک خود اندیشه‌ای درباره تقویت مبانی قدرت ملی و بویژه ایجاد ارتشی نیرومند به دست نداده و حتی قانون تشکیل انجمنها در ایالات و ولایات به منظور ممانعت از تمرکز قدرت به تصویب رسیده بود. به هر حال شرایط تاریخی مذکور تنها دلایل اتفاقی تکوین ساخت دولت مطلقه در ایران به شمار می‌روند. دلایل ساختاری این فرآیند چنانچه خواهیم دید پیچیده‌ترند. از جمله باید در همین جا اشاره کرد که آغاز جنبش صنعتی کردن کشور و ایجاد مبانی «دولت ملی» مدرن و لوازم عمده آن بویژه ارتش مدرن و ایجاد وحدت ملی و ساخت دولت مدرن عقلانی - بوروکراتیک، از جمله وظایفی بود که دولت قاجار به رغم برخی اقدامات نتوانست انجام دهد و بعدها ساختار دولت مطلقه انجام آنها را به عهده گرفت. لازمه نوسازی ایران با توجه به عدم پیدایش انگیزه‌های درونی برای دگرگونی و توسعه اجتماعی تا پیش از تماس با تمدن غربی، پیدایش ساخت دولت مطلقه بود و این دولت چنانچه خواهیم دید بعضاً مصادف با عصر پهلوی شد.^۲ انقلاب مشروطه در واقع شرایط لازم برای پیدایش ساخت دولت مدرن مطلقه را فراهم کرد (هر چند ضرورت نداشت که حکومت خودکامه باشد). وظیفه چنین ساختی ایجاد نظام

۱- برای تفصیل ر. ک. به: حسین مکی، تاریخ بیست ساله ایران، جلد ۱، پیشین.

۲- با توجه به موانع ساختاری توسعه دموکراتیک و انباشت سرمایه در جامعه سستی ایران و عدم وجود طبقات نیرومند و شورشگر (اعم از اشرافیت، بورژوازی و دهقانان) و به طور کلی ضعف جامعه در مقابل دولت به عنوان منشأ انگیزه‌های تحول اجتماعی و اقتصادی، طبیعی به نظر می‌رسد که ایران نیز همانند برخی دیگر از جوامع دارای ساختار اجتماعی مشابه، جهت طی دوره گذار از جامعه سستی به جامعه مدرن، به ساخت دولت مطلقه‌ای نیاز پیدا کند. چنین ساختی در ایران و در جوامع مشابه کارویژه‌های تاریخی عمده‌ای به عهده داشته که انجام آنها با گسترش مبانی مشارکت و رقابت سیاسی به طور همزمان در معرض بوده است. از نظر تجربه تاریخی نیز هیچ ساخت دولت مطلقه مشابهی علی‌رغم ایجاد برخی مبانی لازم برای رقابت و مشارکت سیاسی، نتوانسته است به مشارکت و رقابت سیاسی حتی در سطح گروه‌های محدود و برگزیده مجال بدهد. ر. ک. به: مور، ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی، پیشین.

بوروکراتیک مدرن، اصلاحات نظامی و مالی، تأمین منابع درآمد برای حکومت و گردآوری منابع پراکنده قدرت و کوشش به منظور نیل به مرحله توسعه غرب بود و انجام چنین وظایفی با برخی از آرمانهای اصلی انقلاب مشروطه در زمینه توسعه سیاسی مغایرت داشت. مشروطیت در واقع از یک سو در پی وضع حدود و قیود قانونی بر شیوه اعمال قدرت بود. ولی از سوی دیگر به ایجاد ساختار سیاسی دولت ملی مدرن و متمرکز از طریق افزایش کمیت قدرت ملی نظر داشت.

تکوین ساخت دولت مطلقه (دوران رضاشاه)

حکومت رضاشاه به عنوان نتیجه مبارزات قدرت در دوران پس از انقلاب مشروطه فصل تازه‌ای در تاریخ سیاسی ایران در زمینه ایجاد تمرکز در منابع قدرت باز کرد و در زمینه افزایش کمیت قدرت سیاسی و ایجاد ابزارهای جدید برای متمرکز ساختن و اعمال قدرت توفیق یافت. بی شک شرایط بین‌المللی و شرایط داخلی اعم از وضعیت پراکندگی و تفرق ملی، اوضاع اقتصادی و سیاسی، ضرورت چنین تمرکزی در منابع قدرت را ایجاب می‌کرد. در دوران رضاشاه تحول عمده‌ای در گروه‌های قدرت نیز صورت گرفت. با توجه به اهداف چهارگانه انقلاب مشروطه که قبلاً بدانها اشاره کردیم، حکومت رضاشاه به یک معنی (از لحاظ ایجاد تحولات اجتماعی و اقتصادی و وحدت و قدرت سیاسی) مَجْرَی و میراث آن انقلاب به شمار می‌رفت. از سوی دیگر نوسازی ایران (به شیوه غربی) از لحاظ فرهنگی و اقتصادی بر سایر اهداف بویژه تغییر رابطه و شیوه اعمال قدرت و افزایش مشارکت سیاسی ترجیح داده شد. کوشش در زمینه

تمرکز منابع قدرت، لازمه ایجاد امنیت و وحدت ملی و نیز ایجاد تحولات اجتماعی و اقتصادی تلقی می‌شد و طبعاً معطوف به گسترش مشارکت و نهادسازی سیاسی نبود. بر طبق تحلیل گابریل آلموند که پیشتر بدان اشاره کردیم، در واقع ایران در این دوران به طور همزمان با ضرورت پاسخگویی به معضلات ناشی از «انقلاب وحدت ملی»، «انقلاب در ساخت قدرت»، «انقلاب رفاه اقتصادی» و «انقلاب مشارکت» مواجه شد لیکن بحرانهای ناشی از فقدان وحدت و هویت ملی و عقب ماندگی اقتصادی ضرورت تأکید بر افزایش و تمرکز منابع قدرت سیاسی را ایجاب می‌کرد. بدین سان از بین اهداف و ضرورت‌های مهم آن دوران، به دلایلی که خواهیم گفت، هدف افزایش قدرت سیاسی اولویت یافت.^۱

دولت رضاشاه نخستین دولت مدرن مطلقه در ایران بود و با آنکه برخی از ویژگیهای آن ریشه در گذشته داشت لیکن نظام سیاسی جدیدی به شمار می‌رفت. حکومت رضاشاه با متمرکز ساختن منابع و ابزارهای قدرت، ایجاد وحدت ملی، تأسیس ارتش مدرن، تضعیف مراکز قدرت پراکنده، اسکان اجباری و خلع سلاح عشایر، ایجاد دستگاه بوروکراسی جدید و اصلاحات مالی و تمرکز منابع اداری، مبانی دولت مطلقه مدرن را به وجود آورد. کاربرد عنوان دولت مطلقه برای این دوره از تاریخ سیاسی ایران حاکی از تفاوت اساسی نظام رضاشاه با استبداد سنتی است. حکومت رضاشاه گرچه برخی شیوه‌های اعمال قدرت خودسرانه و خودکامه را به سبک حکام پیشین به کار می‌برد،^۲ لیکن بر خلاف حکومت‌های قدیم با تمرکز بخشیدن به منابع قدرت، برای نخستین بار مبانی

۱- آلموند نیز گفته است: «رهبر کشور در حال توسعه خواه ناخواه باید اولویت بیشتری به هدف ایجاد وحدت ملی و قدرت دولتی مؤثر بدهد تا اینکه بتواند بعدها به تقاضا برای مشارکت و رفاه و کنش مساعدی نشان دهد». ر.ک. به:

G. Almond, Political Development..., op. cit., pp. 229 - 30.

۲- از رضاشاه نقل شده است که «هر مملکتی رژیمی دارد، رژیم ما هم یک نفره است». ر.ک. به: مخبرالسلطنه هدایت، خاطرات و خطرات، ص ۳۸۶.

ساخت دولت مطلقه را ایجاد کرد. کاربرد عنوان ساخت قدرت مطلقه مبین ویژگیهای یک برهه تاریخی است، حال آنکه می‌توان استبداد یا دیکتاتوری را به عنوان ویژگی عام رژیمهای قدیم و جدید به کار برد. از مجلس ششم به بعد نهادهای برآمده از مشروطیت نیز در درون ساخت دولت مطلقه ادغام شدند و در مقابل، قوه مجریه و دربار و ارتش به عنوان مراکز اصلی قدرت سیاسی پدیدار گردیدند. حکومت رضاشاه در آغاز به منظور تحکیم مبانی قدرت خود در پی جلب حمایت گروههای صاحب قدرت بویژه روحانیون و علما برآمد ولی در موقع مقتضی قدرت سیاسی آنها را خنثی کرد. از نقطه نظر اصول مشروطه، با توجه به اینکه قدرت سیاسی در آن دوران در دست گروههایی مانند اشراف زمیندار، خوانین، رؤسای قبایل و روحانیون قرار داشت، آزادی فعالیت انتخاباتی و حزبی موجب تقویت همان گروهها می‌شد. مشکل اصلی حکومت رضاشاه این بود که از یک سو ایجاد ساخت دولت مطلقه لازمه دگرگونی اجتماعی و اقتصادی بود ولی از سوی دیگر همین ساخت قدرت با مقتضیات توسعه سیاسی تعارض داشت. روی هم رفته حکومت رضاشاه دستگاه اداری نیرومند و متمرکزی ایجاد کرد و منابع عمده قدرت اعم از اجبارآمیز و غیراجبارآمیز را تحت کنترل خود گرفت (و از این تمرکز قدرت برای ایجاد تحولات اقتصادی، آموزشی، فرهنگی و اجتماعی استفاه کرد که از حدود بحث حاضر خارج‌اند). با تأسیس ارتش مدرن و با ایجاد مؤسسات مالی جدید، سلطه حکومت بر منابع عمده قدرت برقرار شد. عدم اجرای قانون اساسی، دخالت گسترده حکومت در انتخابات مجلس و دست چین کردن نمایندگان از بین هواداران دربار از مجلس پنجم تا مجلس چهاردهم، از دیگر نشانه‌های استقرار دولت مطلقه بودند. در اینجا تنها از نقطه نظر تکوین مبانی دولت مطلقه در ایران به بررسی مختصر ابزارهای قدرت دولت مطلقه و چگونگی از بین بردن تکثر گروههای قدرت می‌پردازیم.

ارتش

تمرکز قدرت، وحدت ملی، انجام اصلاحات و ایجاد نظام دیوانی مدرن همگی نیازمند استقرار ارتش جدید بودند. بعلاوه با توجه به ریشه نظامی کودتای ۱۲۹۹، کوششهای جدی در زمینه نوسازی ارتش قابل انتظار بود.^۱ با تأسیس ارتش جدید، رضاشاه در واقع آرزوی بسیاری از مصلحین ایرانی از عباس میرزا و میرزاتقی خان امیرکبیر گرفته تا روشنفکران صدر مشروطه را بر آورده می‌ساخت. نطفه اولیه ارتش از ترکیب قوای موجود بویژه بریگاد قزاق و بریگاد مرکزی تشکیل شد و کل قشون دارای لباس متحدالشکل گردید، افسران خارجی کنار گذاشته شدند و در سال ۱۳۰۰ دانشکده افسری تأسیس شد.^۲ نخستین تشکیلات ارتش رضاشاه به شکل تقسیم ارتش به شش لشکر منطقه‌ای پدیدار شد. در آغاز بودجه ارتش از محل مالیاتها و درآمد خالصجات تأمین می‌شد. بودجه نیروهای نظامی به طور متوسط حدود ثلث کل بودجه کشور را تشکیل می‌داد، هر چند در سالهای آخر رژیم رضاشاه میزان آن کاهش یافت. بودجه ارتش از حدود ۱۱۰ میلیون ریال در سال ۱۳۰۷ به ۱۷۹ میلیون ریال در سال ۱۳۱۰، ۲۷۵ میلیون ریال در سال ۱۳۱۵ و ۵۹۲ میلیون ریال در سال ۱۳۲۰ رسیده و به هر حال بیشترین رقم در کل هزینه‌های دولتی را تشکیل می‌داد. از لحاظ نسبی در سالهای مذکور هزینه‌های نظامی به ترتیب ۴۰، ۴۷، ۲۷ و ۱۴ درصد کل بودجه را تشکیل می‌دادند.^۳ شمار ارتشیان از حدود ۴۰ هزار نفر به حدود ۱۵۰ هزار نفر افزایش یافت.^۴ بعلاوه قانون نظام وظیفه عمومی تحت نفوذ رضاخان سردار سپه در مجلس پنجم به تصویب رسید. چنین ارتشی طبعاً بدبینی

۱- در این زمان بریگاد قزاق متشکل از ۸۰۰۰ افسر و سرباز ایرانی و روسی و بریگاد مرکزی یا گارد مخصوص دربار متشکل از ۲۰۰۰ افسر و سرباز ایرانی بودند.

۲- ر.ک. به: حسین مکی، تاریخ بیست ساله ایران، جلد دوم، پیشین.

3- See: J. Bharier, *Economic Development in Iran: 1900 - 1970* (Oxford: Oxford University Press, 1971).

۴- نیروی هوایی و نیروی دریایی با خرید چند فروند هواپیما و کشتی از خارج در زمان رضاشاه تأسیس شد.

گروه‌های قدرت قدیمی از جمله عشایر و خوانین و روحانیون را برمی‌انگیخت. روحانیون آشکارا به مخالفت با نظام و وظیفه عمومی برخاستند.^۱ روی هم رفته ارتش مهمترین پایه قدرت دولت مطلقه بود. با توجه به ماهیت نظامی دولت رضاشاه، فرماندهان ارتش در اداره امور بویژه در سطح استانها بر مقامات غیرنظامی تفوق یافتند. رابطه ارتش با گروه‌های قدرت قدیمی بویژه خوانین رؤسای ایالات و عشایر از اهمیت عمده‌ای در تاریخ تکوین ساخت دولت مطلقه مدرن ایران قرن بیستم برخوردار است.

تمرکز منابع قدرت

طبعاً لازمه تکوین دولت مطلقه از میان برداشتن تکثر و پراکندگی گروه‌ها و منابع قدرت محلی و نیمه مستقل بود. از جمله اقدامات اولیه دستگاه قدرت جدید کوشش در زمینه ادغام مناطق نیمه مستقل عشایری در درون چهارچوب جدید دولت بوروکراتیک ملی، تحدید قدرت خوانین و رؤسای عشایر، منحل کردن تشکیلات ایلی و عشایری و اسکان قبایل و ایلات بود. به منظور اجرای این اهداف حکومت جدید به لشکرکشی و جنگ با عشایر و قبایل پرداخت. کار سرکوب و خلع سلاح ایلات لرستان از ۱۳۰۲ تا ۱۳۰۷ به طول انجامید. حمله ارتش به ایلات و عشایر کرد در شمال غرب و سرکوب آنها در سالهای ۱۳۰۱ و ۱۳۰۲ صورت گرفت. همچنین قبایل و ایلات قشقایی، بختیاری، شاهسون و عشایر بویراحمد، بلوچستان، خراسان، خوزستان و آذربایجان یکی پس از دیگری تا سال ۱۳۱۲ منکوب و منقاد شدند و اغلب خلع سلاح گردیدند. در این میان منابع مالی عشایر و قبایل نیز مورد دست‌اندازی قرار گرفت و منابع عمده‌ای به تصرف ارتش درآمد. قسمت عمده‌ای از اراضی و املاک رؤسای قبایل و عشایر نیز با استفاده از قانون جدید ثبت اسناد و املاک از دست آنها خارج شد و به تصرف ارتشیان و هواداران حکومت درآمد. کوششهای مستمری نیز برای

۱- ر. ک. به: مخبرالسلطنه هدایت، **خاطرات و خطرات**، پیشین.

اسکان عشایر صورت گرفت. به طور کلی در نتیجه این اقدامات زندگی معیشتی سخت زیر فشار قرار گرفت و پستهای ارتش و ژاندارمری در قلب سرزمینهای عشایری مستقر شد و ارتش بر زندگی ایلات و عشایر استیلا یافت. حکومت نظامی در بخشهای عمده‌ای از آن سرزمینها برقرار شد. همچنین بسیاری از سرکردگان ایلات و عشایر یا تبعید یا اعدام شدند و در نتیجه ساخت قدرت داخلی ایلات در هم شکسته شد. و نیز به موجب قوانین مصوب مجلس یازدهم در سال ۱۳۱۷ تقسیمات جدید کشوری به وجود آمد و نقش حکومت مرکزی در تعیین فرمانداران محلی کاملاً روشن شد.^۱

در نتیجه نو سازی ایران به شیوه غربی در دوران رضاشاه به موقعیت و قدرت روحانیون و علمای دینی فراوان رساند. اقتباس از قوانین غربی در حوزه‌های مختلف نقش و اهمیت شرع اسلام را در زندگی اجتماعی کاهش داد. همچنین کوشش در زمینه کشف حجاب زنان و تغییر لباس مردان به فرهنگی که روحانیون پاسدار عمده آن بودند، آسیب رساند. تأسیس محاکم عرفی و تشکیلات دادگستری از سال ۱۳۰۵ به بعد موجب خروج بسیاری از مشاغل حقوقی و قضایی از دست روحانیون شد. همچنین محاکم شرعی غیردولتی منحل اعلام گردیدند. روی هم رفته تغییرات گسترده در نظام قانون و قضایی کشور و اتخاذ قوانین غربی در زمینه حقوق مدنی و تجارت و جزا و غیره در بین سالهای ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۴ به موقعیت و اهمیت روحانیون در زندگی عمومی صدمات عمده‌ای وارد کرد. از سوی دیگر اصلاحات آموزشی با وضع مقررات و نظام جدید و تأسیس مدارس به سبک اروپایی و تدریس مواد درسی جدید به نقش آموزشی گسترده روحانیون و علما آسیب اساسی رساند. نظام قدیم آموزشی که مبتنی بر تعلیمات دینی بود رو به زوال رفت و حوزه‌های علمیه از رونق افتادند. همچنین گسترش ناسیونالیسم ایرانی و ایرانگرایی و بی‌اعتنایی

۱- برای تفصیل ر. ک. به: کاوه بیات، **عشایر از دیدگاه منابع نظامی معاصر: ۵۰-۱۳۰۰**، تاریخ معاصر ایران (تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۸).

نسبت به مذهب و مراسم دینی ضربات دیگری به موقعیت روحانیون وارد کرد. در ۱۳۱۵ حکومت اداره برخی از املاک وقفی را به عهده گرفت. در دوران رضاشاه شمار نمایندگان روحانی از ۱۳ درصد به ۱ درصد نمایندگان مجلس رسید. به طور کلی موقعیت و شأن آموزشی، قضایی، اداری و مالی روحانیون مورد حمله قرار گرفت. چنانکه بیشتر اشاره شد، شأن روحانیت در جامعه ایران پیش از عصر دولت مطلقه نیرومندترین شأن و واجد حقوق و امتیازات و مصونیت بود، در حالی که اشراف و بازرگانان در ایران از چنین شانی برخوردار نبودند. در بلوک قدرت جدید که متشکل از نظامیان و برخی روشنفکران جدید بود، طبعاً شأن روحانیت جایگاهی نداشت. اقدامات دولت جدید در رابطه با مذهب و روحانیت با توجه به شأن و مقام سنتی آنها و فرهنگ و روحیه مردم و قوت و قدرت سنتها از نقطه نظر نوسازی متهورانه بود.

در خصوص اشراف زمیندار روی هم رفته تحولات سیاسی در دوران انقلاب مشروطه و دوران رضاشاه موجب افزایش و یا دست کم تثبیت قدرت اقتصادی آنها شد لیکن با پیدایش ساخت قدرت مطلقه مبتنی بر نیروی ارتش جدید، اهمیت سیاسی آنها کاهش یافت. انقلاب مشروطه از یک نظر به سود صاحبان و سایل تولید و بویژه زمینداران تمام شد و مالکیت را حقی محترم و اساسی و مبنای حقوق دیگر به شمار آورد. با تصویب قانون ثبت اسناد و املاک، امنیت حقوقی و سیاسی مالکیت ارضی تضمین شد. وضع اقتصادی طبقه زمیندار در دوران رضاشاه روی هم رفته مستحکم گردید. در این دوران براساس قانون املاک اربابی تنها مالیات ارضی مشخصی بر اراضی بسته شد که بعدها به مالیات بر فروش تبدیل گردید. در همین دوران بخشی از املاک خالصه به منظور تأمین درآمدهایی برای دولت به فروش رسید و در عمل به دست طبقه زمیندار افتاد. همچنین بخشی از اراضی و املاک عشایری به زمینهای اربابی تبدیل شد. روی هم رفته قدرت اقتصادی طبقه زمیندار تا زمان اصلاحات ارضی سال ۱۳۴۲ دست نخورده باقی ماند. این طبقه حدود ۳۷ هزار خاندان بزرگ را دربر

می‌گرفت.^۱ اما با آنکه رضاشاه خود از طریق تصرف و مصادره برخی اراضی به یکی از زمینداران بزرگ ایران تبدیل شد و با آنکه هنوز حدود ۵۴ درصد از نمایندگان مجلس را خانواده‌های اشراف زمیندار تشکیل می‌دادند، رژیم او رژیم زمینداران نبود. با توجه به خصلت بناپارتیستی نظام سیاسی رضاشاه و قبضه قدرت سیاسی توسط ارتش و بوروکراسی جدید، قدرت طبقه زمیندار سنتی رو به افول رفت. رضاشاه گروهی از روشنفکران محافظه کار و کاردان عصر مشروطه و جمعی از افسران و فرماندهان نظامی برجسته را به منظور اداره امور به گرد خود جمع کرده بود. به این ترتیب طبقه حاکمه جدیدی در درون دولت مطلقه در حال تکوین بود و گروههای قدرت قدیمی زوال یافتند.^۲

یکی دیگر از ویژگیهای ساخت دولت مطلقه، اقدامات حکومت در زمینه دخالت در امور اقتصادی به منظور اعمال نظارت بر منابع مالی قدرت بود. از جمله باید بویژه از انحصار تجارت خارجی و برخی انحصارات داخلی در زمینه ارزاق عمومی و نظارت بر توزیع آنها نام برد. اینگونه اقدامات قدرت دولت را در برابر سرمایه تجاری افزایش می‌داد. همچنین ایجاد مؤسسات مالی و بانکی جدید و اکنشهای نامساعدی در میان طبقه بازرگانان سنتی برانگیخت. روی هم رفته «بخش دولتی» در مقابل بورژوازی سنتی رشد کرد و دستگاه نظامی و اداری دولت به عنوان دو مرکز عمده استخدام و اشتغال نیروی کار در ایران آن روزگار پدیدار شدند.

به طور کلی در دوران رضاشاه گرچه در نتیجه تحولات ساختاری و اقتصادی و آموزشی زمینه توسعه سیاسی از نظر شرایط لازم تا قدری بهبود یافت اما تمرکز منابع قدرت در دست حکومت هیچ‌گونه مجالی برای رقابت و مشارکت

۱- ر. ک. به: احسان طبری، ایران در عصر رضاشاه (تهران: انتشارات خلق، ۱۳۵۶) و لمبتون، مالک وزارع در ایران، پیشین.

۲- ر. ک. به: م. ایوانف، تاریخ نوین ایران، ترجمه هوشنگ تیرابی و حسن قائم پناه (تهران: طرفان،

۱۳۵۶).

سیاسی باقی نمی گذاشت. با توجه به انحصار منابع قدرت در دست حکومت، طبقات و گروههای قدرت قدیم و جدید امکان و توان سازماندهی به علایق خود را نداشتند. دولت رضاشاه از حیث رابطه با طبقات و نیروهای اجتماعی «دولت ضعیفی» بود و این حکم را می توان در خصوص کل ساخت دولت مطلقه در ایران تعمیم داد، هر چند دولت مطلقه طبق تعریف مبتنی بر تمرکز و انحصار کاربرد منابع قدرت و اجبار بوده است.

}

.



گسست در روند تکوین دولت مطلقه

گرایش اساسی سیاست و حکومت در ایران در جهت تکوین ساخت دولت مطلقه در سالهای بعد از سقوط رژیم رضاشاه دچار گسست گردید و در نتیجه منابع قدرت تا اندازه زیادی پراکنده شدند و میزانی از مشارکت و رقابت سیاسی در بین الیتهای شهری پدیدار شد. نیروهای سیاسی سرکوب شده قدیم بویژه خوانین، رؤسای قبایل، روحانیون و اشراف قدیم همراه با نیروهایی که در عصر نوسازی پدید آمده بودند، آزاد شدند. با از میان رفتن تمرکز سیاسی نوعی پلورالیسم در ساخت قدرت پدیدار گردید و در نتیجه بر طبق تعریف ما از یک جهت شرایط برای توسعه سیاسی فراهم شد (هر چند موانع مربوط به پارگیهای جامعه و ایدئولوژی یا فرهنگ سیاسی الیت - موضوع بحثهای آینده - همچنان به قوت خود باقی بودند). در این دوران شمار بسیاری از نیروها، سازمانها، احزاب و عقاید سیاسی پدیدار شدند و طبقات و گروههای مختلف اجتماعی از خوانین گرفته تا روشنفکران و طبقات جدید با گرایشهای ایدئولوژیک مختلف بویژه گرایشهای لیبرالی، ناسیونالیستی و سوسیالیستی در عرصه فعالیت سیاسی گام نهادند. بویژه حمایت از قانون اساسی مشروطه و اجرای آن و اصالت پارلمان محور مشترک گرایشهای سیاسی مختلف را تشکیل می داد. گرایشهای عمده آن

عصر را می‌توان تحت عناوین کلی: ۱- حمایت از قانون اساسی و اجرای آن در عمل، ۲- پارلمانتاریسم، ۳- ناسیونالیسم، ۴- سوسیالیسم و ۵- لیبرالیسم خلاصه کرد. روشنفکران و طبقات جدید شهری حاملین عمده این گرایشهای فکری بودند.

از آنجا که موضوع اصلی بحث ما تکوین ساخت دولت مطلقه در ایران به عنوان مانع توسعه سیاسی است نه تکوین زمینه‌های مثبت و به هر حال استثنایی توسعه و نیز با توجه به اینکه دوران مورد نظر دورانی استثنایی در تاریخ سیاسی معاصر ایران شمرده می‌شود، تنها اجمالاً به ویژگیهای آن دوران اشاره‌ای می‌کنیم. به دلایلی که بتدریج در این نوشته مورد بررسی قرار می‌گیرند، ساخت دولت مطلقه همواره به ساخت قدرت پراکنده تفوق یافته است. مسلماً تاریخ سیاسی معاصر ایران را می‌توان تحت عنوان تکوین دولت مطلقه و پاتریمونیالیسم جدید بهتر فهمید تا تحت عنوان تکوین ساخت دولت مشروطه و پارلمانتاریسم.

با فروپاشی نظام مطلقه رضاشاه کار تجدید و بازسازی دولت مطلقه از ۱۳۲۰ تا ۱۳۴۰ به طول انجامید. طبعاً عامل اصلی تجدید مبنای دولت مطلقه دربار سلطنتی بود که در طی دوران ۲۰ ساله بتدریج رقبای سیاسی را یکی پس از دیگری از صحنه خارج کرد.^۱

در دهساله اول (۳۰-۱۳۲۰) چنانچه گفتیم نظام سیاسی متکثر و کم و بیش مبتنی بر اجرای قانون اساسی بود. در نتیجه پارلمان مهمترین نهاد سیاسی به شمار می‌رفت. در همین دوران دربار سلطنتی چندان قدرتی نداشت و بسیاری از امتیازات خود را از دست داد. برخلاف گذشته مجلس به جای دربار کار تعیین

۱- یکی از فرضهای نهفته بحث ما این است که برخلاف تصور و استدلال برخی از نویسندگان، دوران دولت مطلقه در ایران دوران حکومت طبقاتی به مفهوم دقیق آن نیست، بلکه از آنجا که این دوران عصر گذار از شیوه تولید قدیم به شیوه تولید مدرن است، هیچ طبقه عمده‌ای در این دوران در بلوک قدرت استیلا ندارد. تفصیل در این باره از حدود بحث محدود ما خارج است. برای بررسی نظری، ر.ک. به:

N. Poulantzas, *Political Power and Social Classes*. (London: New Left Books, 1973)

وزرا را به عهده گرفت. همچنین مجلس قانونی در خصوص بازگرداندن اراضی سلطنتی به صاحبان اصلی آنها تصویب کرد. در انتخابات مجلس چهاردهم پس از سقوط رضاشاه، دربار نتوانست هیچ‌گونه نفوذی اعمال کند. در این مجلس نیروهای عمده سیاسی - اجتماعی یعنی زمینداران، رؤسای عشایر، بازاریان و روحانیون نماینده داشتند. از سوی دیگر به هر حال قدرت دربار به دلایل چندی فزونی گرفت. تسخیر آذربایجان و کردستان پس از خروج روسها موقعیت شاه و ارتش را تقویت کرد. شاه همچنین با گرفتن کمکهای نظامی از ایالات متحده امریکا به تقویت و تجهیز ارتش به عنوان ابزار قدرت خود پرداخت. همچنین وی توانست با تشکیل مجلس مؤسسان در سال ۱۳۲۸ که در ماده ۴۸ قانون اساسی تجدیدنظر به عمل آورد، حق انحلال مجلس را کسب کند. بدین سان تا زمان پیدایش جبهه ملی دکتر مصدق و جنبش ملی کردن نفت قدرت دربار رو به افزایش بود. جبهه ملی به رهبری دکتر مصدق در رأس قدرت بر تحقق آرمانهای ناسیونالیستی^۱ و اجرای قانون اساسی تأکید گذاشت. بویژه حکومت مصدق خواستار اصلاحات قوانین انتخاباتی به منظور دموکراتیک کردن نظام سیاسی و تحدید قدرت قانونی دربار از طریق تجدیدنظر در ماده ۴۸ اصلاح شده قانون اساسی و جلوگیری از دخالت ارتش در سیاست و حکومت بود. جبهه ملی به طور کلی ائتلافی از احزاب عمده طبقات متوسط قدیم و جدید، بویژه حزب ایران، حزب پان ایرانیست، حزب مردم ایران، حزب زحمتکشان و مجاهدین اسلام بود. عامل وحدت این ائتلاف را باید در حمایت اجزای آن از قانون اساسی و منافع ملی جستجو کرد. به هر حال به به درازا کشیدن دعوی ایران و انگلیس، افول شور و حال ناسیونالیستی و گرایش فزاینده جبهه ملی به سوی احزاب سکیولار موجب تضعیف پایگاه اجتماعی جبهه ملی گردید و در همین زمان در طی انتخابات مجلس هفدهم دربار کوشید تا برخی از نفوذ از دست رفته خود در مجلس را به دست آورد. روحانیون نیز به رقابت با کاندیداهای جبهه ملی پرداختند. به هر حال پایگاه اجتماعی الیگارشی زمیندار در شهرستانها و روستاها

همچنان قوی بود. در نتیجه دکتر مصدق بر آن شد که به منظور جلوگیری از گسترش نفوذ دربار و ارتش و اشراف در مجلس، جریان انتخابات را متوقف کند. از همان زمان رودرویی مصدق با مجلس و دربار و ارتش تشدید شد. وی به منظور مقابله با مخالفان خود از مجلس خواستار اختیارات فوق العاده به منظور حل مشکلات اقتصادی ناشی از ملی کردن نفت و نیز کنترل نیروهای مسلح گردید. مخالفت مجلس در این زمینه موجب کناره گیری موقت مصدق شد. قیام ۳۰ تیر و حمایت احزاب عمده از دکتر مصدق شکست آشکاری برای دربار و ارتش و مجلس اشراف بود. پس از آن تقاضاهای وی برآورده شد و ارتش تحت کنترل او قرار گرفت. بدین سان دربار شدیداً تضعیف گردید. بعلاوه درآمدهای املاک سلطنتی دوباره به خزانه دولت سرازیر شد. در سال ۱۳۳۲ املاک مذکور به دولت انتقال یافتند. مجلس سنا نیز که تحت نفوذ دربار قرار داشت، منحل گردید. مخالفت سرانجام وقتی مجلس در مقابل درخواست مصدق به منظور تشکیل کمیسیونی جهت بازنگری در ماده ۴۸ اصلاح شده قانون اساسی در زمینه حق شاه در خصوص انحلال مجلس، از خود مقاومت نشان داد، مصدق به منظور منحل ساختن مجلس فراندومی برگزار کرد و اکثریت لازم را به دست آورد. اما همزمان با افزایش قدرت جبهه ملی اختلافات داخلی آن نیز تشدید گردید. اختلاف نظر میان احزاب روشنفکری و احزاب مذهبی روحانیون و بازاریان شدت گرفت. بویژه بر سر کسب اختیارات فوق العاده توسط مصدق، اختلاف شدت یافت و در نتیجه آیت الله کاشانی و حزب مجاهدین و هواداران آنها در بازار از جبهه کناره گرفتند. پس از آن نیز حزب زحمتکشان از جبهه ملی جدا شد. از سوی دیگر دربار و ارتش مترصد فرصت و در حال تقویت مواضع خود بودند. کوشش نخستین دربار به منظور سرنگون کردن مصدق شکست خورد، اما افسران ارتش با حمایت سفارت آمریکا به فعالیت بر علیه دولت دکتر مصدق ادامه دادند. هواداران سابق جبهه ملی نیز کم و بیش به حمایت دربار برخاستند. سرنگونی مصدق در کودتای سال ۱۳۳۲ ارتش و دربار را به قدرت رساند و

حکومت روشنفکران و طبقات متوسط به پایان رسید. بدین سان تجربه گذرای گسست ساخت دولت مطلقه ناموفق ماند. این دوران را می‌توان تنها دوران اجرای نسبی قانون اساسی مشروطه و تحقق نسبی مشروطیت به شمار آورد. با این همه حتی اگر داستان منازعات سیاسی آن سالها به نحو دیگری جز آنچه اتفاق افتاد، پایان می‌پذیرفت، می‌توان استدلال کرد که به دلایل ساختاری مورد نظر، باز هم گرایش دولت مطلقه به نحو دیگری ادامه می‌یافت.

تکوین مجدد ساخت دولت مطلقه

پس از ۱۳۳۲ دربار سلطنتی کوششهای مستمری در جهت از میان بردن وضعیت پراکندگی منابع قدرت سیاسی و ایجاد کنترل متمرکز بر آنها انجام داد. در این فرایند گروههای قدرتی که در نتیجه فروپاشی ساخت قدرت مطلقه رضاشاه آزاد شده بودند، یکی پس از دیگری منکوب و منقاد گردیدند. پس از کودتا دربار فرماندهی نیروهای مسلح را بار دیگر به دست آورد و با جلب کمکهای نظامی خارجی به تقویت مجدد ارتش پرداخت. بعلاوه نیروهای پلیس امنیتی جدید سازمان یافتند. اراضی سلطنتی بار دیگر به دربار بازگردانده شد و در مرحله اول مخالفین آشکار دربار یعنی احزاب طبقات متوسط و اتحادیه‌های صاحبان حرف و کارگران و شبکه نظامی حزب توده در هم شکسته شدند. با این حال هنوز دربار نیازمند حمایت اشراف زمیندار، الیت نظامی و روحانیون بود و از همین رو قدرتش محدودیتهایی داشت. بعلاوه این گروهها از قدرت و امتیازات گسترده‌ای برخوردار بودند. سرآمدان ارتش به زیان اشراف و علما املاک و اراضی گسترده‌ای تصرف کرده و تا حدی پایگاه قدرت نیمه مستقلی برای خود به وجود آورده بودند. پس از سقوط مصدق، زاهدی در رأس ارتش قدرت را در دست داشت و بر انتخابات مجلس هجدهم نظارت نمود. در این

انتخابات ارتش کوشید تا از نفوذ برخی خاندانهای اشرافی بزرگ در مجلس بکاهد. دربار از گسترش قدرت و نفوذ ارتش نیز ناراضی بود، زیرا زاهدی خواستار انتقال فرماندهی کل قوا از شاه به خودش بود.

در فاصله سالهای ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۲ دربار همچنین از حمایت روحانیون برخوردار بود و تا اندازه‌ای نیز برای تحکیم قدرت خود به آنها اتکا داشت. در این دوران منازعه‌ای میان دربار و روحانیون به وجود نیامد. به قولی حمله به محافل بهائیان در سال ۱۳۳۴ به وسیله ارتش در جهت جلب نظر مساعد و حمایت علما صورت گرفت.^۱ همچنین در این دوران بار دیگر اشراف دیوانی مناصبی را که در دوران حکومت مصدق از دست داده بودند، بازیافتند. پایگاه قدرت آنها طبعاً در اراضی و املاکشان بود و نفوذ آنها بر دهقانان انتخابشان به نمایندگی در مجلس را تضمین می‌کرد. در مجلس هجدهم که تحت حکومت نظامی تشکیل شد، ۶۰ درصد نمایندگان از اشراف زمیندار بودند. مسلماً دربار نمی‌توانست قدرت طبقه زمیندار را نادیده بگیرد. در مجلس نوزدهم نیز همکاری دربار و اشراف ادامه یافت. با توجه به تسلط طبقه بالا بر دستگاه سیاسی، دربار نمی‌توانست بلامعارض اعمال قدرت کند و برای آنکه بتواند گروههای قدرت را یکی پس از دیگری از بلوک قدرت اخراج کند و بدین سان ساخت دولت مطلقه را شکل بخشد نیاز به تخریب مبانی اجتماعی قدرت آن گروهها داشت. این تخریب تنها از طریق برخی اصلاحات ممکن بود. دربار کوشید در انتخابات ۱۳۳۹ قدرت پارلمان و گروههای قدرت را درهم شکند و به این منظور یک نظام دوحزبی وابسته به خود ایجاد نمود. در این دوران برخلاف دوران رضاشاه دربار به منظور تحکیم ساخت قدرت مطلقه از احزاب وابسته بهره‌برداری کرد. با ایجاد احزاب درباری، دسترسی به پارلمان محدود شد و چهره‌های جدیدی که اغلب از طبقات متوسط بودند به عنوان کاندیدا معرفی شدند. در واقع دربار درصدد بود از طریق احزاب وابسته، پایگاه اجتماعی

۱- P. Avery, *Modern Iran*. (London: 1965), p. 481.

جدیدی برای خود ایجاد کند. با این حال برخی اشراف زمیندار و دیوانی و برخی روحانیون موفق شدند به عنوان کاندیدای مستقل در انتخابات شرکت کنند. ترس از انتخابات این کاندیداها موجب انحلال نتایج انتخابات از جانب دربار گردید. در نتیجه کوشش دربار برای تضعیف گروههای فشار موقتاً مواجهه با شکست شد. انتخابات مجلس بیستم در زمستان ۱۳۳۹ تکرار گردید و در این زمان بناچار از کوشش برای اعمال کنترل بر مجلس دست کشید. در نتیجه برخی از نمایندگان اشرافی مجلس پیشین به عنوان کاندیدای حزب رسمی اعلام شدند. بدین سان از ۱۷۶ نماینده مجلس بیستم، ۹۶ نفر از اشراف دیوانی و زمیندار بودند. بنابراین کوشش اولیه دربار به منظور درهم شکستن قدرت اشراف و از میان برداشتن استقلال مجلس به نتیجه نرسید.

به طور کلی دربار به منظور تقویت و تجدید ساخت قدرت مطلقه، نیازمند اخراج گروههای قدیمی از بلوک قدرت و ایجاد پایگاه اجتماعی جدید برای تحکیم قدرت خود بود. ظاهراً دربار نمی توانست این کار را در درون چهارچوب قانون اساسی انجام دهد. از لحاظ منازعه قدرت، دربار میان قدرت طبقه بالا از یکسو و مخالفت احزاب طبقه متوسط از سوی دیگر گرفتار بود و برای ایجاد ساخت دولت مطلقه، می بایست به نحوی قدرت اشرافیت را محدود و تقاضاهای طبقات متوسط بویژه در زمینه اقتصادی را برآورده سازد. تا این زمان دربار اگرچه نتوانسته بود بر پارلمان سلطه یابد ولی بر قوه مجریه بویژه منصب نخست وزیری کنترل کامل داشت. از همین رو در سال ۱۳۴۰ شاه درصدد برآمد از طریق تشکیل یک کابینه نیرومند قدرت مجلس را درهم بشکند (کابینه علی امینی). بدین سان دربار کابینه مجلس را هدف حمله قرار داده و آن را مرکز فتودالها و مانع اصلاحات خواند. شاه خود از قانون اساسی به عنوان ضامن و پشتیبان قدرت اشراف انتقاد کرد و مجلس بزودی به موجب فرمانی از جانب او منحل شد. مجلس شورا به مدت دو سال و نیم تعطیل باقی ماند و در طی این مدت دربار در جهت تجدید ساخت دولت مطلقه با نیروهای سیاسی مختلف درگیر

شد و با استفاده از ارتش و از طریق حکومت به موجب فرمان، آنها را شکست داد و رژیم سیاسی جدیدی ایجاد کرد.

پس از شکست مجلس نوبت به ارتش و دستگاه اداری رسید. مقامات برجسته نظامی و غیرنظامی در معرض اتهام فساد قرار گرفتند. بسیاری از افسران ارتش که از نظر سیاسی مهم و یا خطرناک تشخیص داده می شدند، بازداشت شدند.^۱ بعلاوه ۳۳ سرلشگر و ۲۷۰ سرتیگ به دستور دولت بازنشسته شدند.

سلطه دربار در صحنه سیاسی که سرانجام به تجدید ساخت دولت مطلقه انجامید، طبعاً مخالفت‌هایی در میان اشرافیت، روحانیون، بازاریان و روشنفکران برانگیخت. محور عمده و مشترک این مخالفتها نقض قانون اساسی توسط دربار بود. دربار مجبور بود در میان مجموعه‌ای از نیروهای سیاسی متفاوت مانور دهد و سرانجام نیز مجبور شد برای سرکوب مخالفین از ارتش استفاده کند. در نتیجه اقدامات و اصلاحات دربار، نسل سیاستمداران اشرافی قدیم، بتدریج جای خود را به نسل جدیدی از روشنفکران و صاحبان حرف دادند که خود را وابسته به حکومت و دربار می دانستند و در گروهی به نام «کانون ترقی» گرد آمده بودند. بدین سان دربار به عنوان مرکز اصلی قدرت سیاسی پدیدار شد. از نظر پایگاه اجتماعی ظاهراً دربار ائتلاف خود با اشرافیت و طبقات بالا را به هم زده و با دهقانان و کارگران طبقات متوسط از نظر ایدئولوژیک متحد شده بود. انتخابات مجلس بیست و یکم تحت نظارت کامل دربار و حکومت برگزار گردید. همه کاندیداهای انتخابات این دوره به وسیله حکومت معرفی شدند و از میان آنها ۳۹ نفر از کانون ترقی و ۲۰ نفر از کارگزاران اصلاحات ارضی بودند. بعداً کانون ترقی به صورت فراکسیون اکثریت مجلس درآمد و به دستور دربار به حزب ایران نوین تبدیل شد و با اشغال مناصب اجرایی، بر مجلس و کابینه سلطه یافت. بدین سان عناصر اصلی ساخت دولت مطلقه، بار دیگر فراهم آمدند.

۱- از جمله سرلشکر آزموده، کیا، ضرغام، هدایت و بختیار بودند.

ابزارهای قدرت دولت مطلقه

مهمترین ابزارهای ساخت قدرت جدید عبارت بودند از: حزب، ارتش، منابع نفتی و بوروکراسی.

حزب دربار

حزب ایران نوین سازمان سیاسی بود که دربار برای اعمال کنترل بر مجلس و حکومت و نیز برای اعمال سیاستها و اصلاحات خود ایجاد کرده بود. بنابراین حزب مزبور ابزاری در ساخت جدید قدرت مطلقه به شمار می‌رفت. هر چند گاه چنین احزابی، چنانکه خواهیم دید، به عنوان کوششی در راه تسهیل توسعه سیاسی تلقی شده‌اند. حزب ایران نوین نخستین حزب درباری بود که توانست با موفقیت بر مجلس و قوه مجریه مسلط گردد. از نظر ایدئولوژی رسمی، هدف حزب آن بود که علایق و منابع گروههای اجتماعی مختلف را در ذیل سازمان خود گردآوری کند. حزب ایران نوین در واقع مولود پیروزی دربار در نزاع قدرت بود و بر تمام اتحادیه‌های کارفرمایی، اتحادیه‌های کارگری، اصناف بازار و تعاونیهای روستایی کنترل داشت. مثلاً اتاق تجارت که مشتمل بر ۲۵ فدراسیون تجاری بود تحت نظارت حزب قرار داشت. در سال ۱۳۴۳ کنفرانسی

اقتصادی میان حزب ایران نوین و اتاق تجارت به منظور طرح مسائل بازرگانان در خصوص مالیات، اعتبارات و گمرکات تشکیل گردید و حزب وعده داد که مشکلات مزبور را حل کند.^۱ همچنین حزب همه اتحادیه‌های کارگری ثبت شده را تحت کنترل درآورد و بر احقاق «حقوق حرفه‌ای» کارگران تأکید می‌گذاشت. حزب همچنین ظاهراً به عنوان داور در اختلافات کارگران و کارفرمایان شرکت می‌کرد. کوششهایی نیز به منظور اعمال سلطه حزبی بر اصناف بازار صورت گرفت، پیشتر بر اساس قانون اصناف سال ۱۳۳۶، اصناف تنها با اجازه حکومت می‌توانستند تشکیل گردند. در سال ۱۳۵۰ اصناف تحت نظارت مستقیم حزب قرار گرفتند. و برای اعمال این نظارت اتاق اصناف متشکل از اعضای حزب تشکیل شد. همچنین انجمنهای کارمندان، صاحبان حرف، معلمان، مهندسان، وکلا و جز آن تحت نظارت حزب قرار گرفتند. در واقع حزب به جای انجمنهای قدیم سازمانهای جدید و وابسته‌ای ایجاد نمود. کنترل بر تعاونیهای روستایی از نظر حزب و دولت بسیار اهمیت داشت. جنبش تعاونی روستایی که از اصلاحات ارضی ناشی شده بود تحت کنترل نزدیک حزب و حکومت قرار گرفت و سلولهای حزبی در سطح محلی و تعاونیها در تماس نزدیک بودند. حدود ۸۰۰۰ تعاونی روستایی وجود داشت که همگی به حزب وابسته بودند.

از نقطه نظر منازعات سیاسی، با تشکیل حزب، دسترسی به مجلس محدود گردید. کاندیداها به وسیله حزب گزینش می‌شدند. کنوانسیون حزب اسامی کاندیداها را اعلام می‌کرد و برنامه‌ها و سیاستهای حزبی را ترسیم می‌نمود. حزب بدین سان از طریق کنترل قوه مجریه و پارلمان وسیله مؤثری در دست دربار برای اعمال کنترل بر قانون‌گذاری به شمار می‌رفت. در هر هفته در دربار نشستی میان شاه و کابینه به منظور بحث از مسائل نیازمند قانونگذاری و بویژه مسائل اقتصادی تشکیل می‌گردید. این نشست شورای عالی اقتصادی خوانده می‌شد و منشأ اصلی لوایح قانونگذاری بود که به وسیله کمیته اجرایی حزب به مجلس

۱- تهران اکنون میست (آبان ۱۳۴۵).

تقدیم می شدند.

گرچه، چنانکه در رابطه با فرایند نهادسازی سیاسی خواهیم دید، حزب دربار سازمان گسترده و نسبتاً انعطاف پذیری پیدا کرد، لیکن چیزی بیش از ابزار قدرت دربار به شمار نمی رفت. شاه خود اغلب در کنوانسیونهای حزبی شرکت می کرد. مهمترین وظیفه این کنوانسیون در واقع تطبیق سیاستها و برنامه های حزبی با نظرات جدیدتر دربار بود. سرانجام نیز وقتی دربار تشخیص داد که حزب به عنوان ابزار جلب حمایت سیاسی برای رژیم به خوبی عمل نمی کند، آن را منحل ساخت.

ارتش

مهمترین ابزار قدرت ساخت دولت مطلقه جدید، بی شک ارتش و پلیس سیاسی بود. پس از مبارزه قدرت سالهای ۳۲-۱۳۳۰ اهمیت تقویت ارتش برای تحکیم مبانی قدرت دربار بسیار آشکار شده بود. بعد از سال ۱۳۳۲ ارتش به عنوان رکن اصلی دستگاه سیاسی ظاهر شد و شاه خود به عنوان فرمانده کل قوا عنصر اصلی رژیم شبه نظامی سالهای پس از کودتا بود. شاه توانست با کنترل بر ارتش قدرت خود را در ورای حدود قانون اساسی گسترش بخشد. وی بتدریج ستاد وفاداری فراهم آورد و الیت نظامی قدیم را برکنار کرد. چنانکه پیشتر اشاره شد، دربار از آغاز کوشید از طریق افزایش بودجه نظامی، اخذ کمکهای نظامی از خارج و افزایش شمار نظامیان، نیروهای مسلح را تقویت کند، شمار ارتشیان از ۱۲۰ هزار نفر در سال ۱۳۲۰ به ۳۰۰ هزار نفر در سال ۱۳۵۰ و به ۴۰۰ هزار نفر در سال ۱۳۵۶ افزایش یافت. ارتش ایران در این دوران به نحو فزاینده ای به تسلیحات جدیدی مسلح گردید که بر اساس ملاحظات بین المللی در دسترس رژیم ایران قرار می گرفت. همچنین با افزایش درآمدهای نفتی ایران در فاصله سالهای ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۸، ۶/۶ میلیارد دلار تسلیحات امریکایی خریداری شد. در خصوص روابط نظامی دولت ایران و دولتهای پیشرفته غربی، وضعیت جنگ

سرد سالهای پس از جنگ دوم جهانی نیز بسیار مؤثر افتاد و در نتیجه حکومت ایران توانست با استفاده از صف بندیهای سیاسی و نظامی بین‌المللی به جلب کمکهای نظامی غرب بپردازد و از تکنولوژی جدید و مشاورین خارجی در ارتش استفاده نماید. خدمت بیش از نیمی از پرسنل خارجی که در ایران به کار گرفته شده بودند، مربوط به نیروهای مسلح بود.

شاه طبق قانون اساسی فرمانده کل قوا بود. پیشتر نخست وزیران کوشیده بودند تا فرماندهی را از دست وی درآورند. شاه خود به منظور تضمین وفاداری ارتش، بر استخدام و ارتقای نظامیان نظارت داشت و به عنوان تنها پیوند میان سه قوه نظامی عمل می‌کرد. طبعاً حفظ چنین ارتش وفادار و نیرومندی نیازمند هزینه‌های سنگین بود. در همین زمینه چنانکه خواهیم دید درآمدهای سرشار نفتی منبع مالی قابل اعتمادی به شمار می‌رفت. هزینه‌های نظامی سالانه از ۷۰ میلیون دلار در سال ۱۳۳۹ به ۵۵۰۰ میلیون دلار در سال ۱۳۵۳ و به ۹۰۰۰ میلیون دلار در سال ۱۳۵۶ افزایش یافت. روی هم رفته هزینه‌های نظامی به طور متوسط ۳۰ درصد بودجه سالانه را تشکیل می‌دادند. ارتش همچنین تحت اصلاحات شش ماده‌ای شاه در سالهای دهه ۱۳۴۰ نقشهای غیرنظامی گسترده‌ای با ایجاد سپاهیان دانش و بهداشت به دست آورد و از این طریق به درون بوروکراسی غیرنظامی نیز راه یافت. همچنین در این سالها تعداد انتصاب مقامات نظامی به مناصب غیرنظامی افزایش یافت.

بدین سان ارتش کارآمدترین و منضبط‌ترین سازمان قدرت دولت مطلقه بود. حکومت با برخورداری از ارتش نیرومند و وفاداری می‌توانست تشکلات و گروه‌بندیهای مستقل را درهم بشکند و یا تضعیف کند. وفاداری نیروهای ارتش به عوامل چندی از قبیل نظارت نیروهای امنیتی بر آنها، برخورداری

۱- در فاصله سالهای ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۹ کمکهای نظامی و اقتصادی امریکا به ایران به ۲/۳ میلیارد دلار بالغ گردید، از این مبلغ ۱ میلیارد دلار کمکها و مساعدتهای نظامی بود. فروشهای نظامی امریکا به ایران نیز از ۱۰ میلیون دلار در سال ۱۳۲۹ به ۱۰۰ میلیون دلار در سال ۱۳۴۹ و به ۲/۹ میلیارد دلار در سال ۱۳۵۳ رسید.

ارتشیان از امتیازات اجتماعی و اقتصادی، درآمدهای بالا، تخصص منابع مالی چشمگیر به ارتش و غیره بستگی داشت.

در کنار ارتش دستگاه پلیس امنیتی سیاسی نیز شامل سازمانهای چندی از جمله دفتر مخصوص شاهنشاهی، بازرسی شاهنشاهی سازمان اطلاعات ارتش، سازمان امنیت و اطلاعات کشور می شد که در نهادهای دولتی، اتحادیه‌ها، دانشگاهها، مطبوعات، اصناف، کارخانه‌ها، ارتش و غیره نفوذ و نظارت داشتند.

درآمدهای نفتی

به عنوان ابزار قدرت سیاسی، یکی از مهمترین عوامل رشد قدرت دولت مطلقه در عصر پهلوی، صنعت نفت و درآمدهای ناشی از آن بود که در واقع رابطه چندان با فرایندهای داخلی تولید نداشت و از این رو بی شباهت به «اجاره خارجی» نبود^۱. درآمدهای نفت از جهات مختلف بویژه تأمین درآمدهای دولتی، انجام برنامه‌های اصلاحی و ایجاد ثبات اقتصادی و سیاسی اهمیت داشت. حکومت می توانست با اتکاء بر درآمدهای نفتی، بدون نیاز به استثمار منابع مالی لازم از جمعیت، از طریق مالیات بندی گسترده هزینه‌های عمومی را افزایش دهد. سهم درآمدهای نفتی در کل عواید حکومت از ۱۱ درصد در سال ۱۳۳۳ به ۴۵ درصد در سال ۱۳۴۲، ۵۶ درصد در سال ۱۳۵۰ و سرانجام ۷۷ درصد در سال ۱۳۵۶ رسید. در سالهای ۱۳۴۲-۵۲ درآمدهای نفتی بین ۶۰ تا ۹۰ درصد درآمدهای ارزی دولت را تشکیل می داد^۲. طبعاً افزایش هزینه‌های نظامی حکومت عمدتاً از منبع درآمدهای نفتی تأمین می شد. با افزایش درآمدهای نفتی

1- See: H. Mahdavy, "The Patterns of Economic Development in the Rentier States: The Case of Iran", in M. A. Cook (ed.) *Studies in the Economic History of the Middle East* (London: 1970).

۲- در مقام مقایسه در همان دوم درآمدهای نفتی به طور متوسط ۵۰ درصد و عواید ناشی از مالیاتهای مستقیم ۷ درصد درآمدهای دولتی را تشکیل می داد. در واقع وابستگی دولت به منابع نفتی مانع پیدایش دستگاه مالی گسترده‌ای برای بسیج منابع اقتصادی داخلی می گردید.

از ۶/۸ به ۲۰/۶ میلیارد دلار در نیمه اول دهه ۱۳۵۰، هزینه‌های نظامی از ۱/۹ به ۵/۵ میلیارد دلار افزایش یافت. اگرچه در نظریه ویتفوکل درباره «جوامع آب پایه»، ثبات سیاسی نظام استبداد شرقی مبتنی بر کنترل متمرکز نظام آبیاری توسط حکومت بوده است، اینک در جامعه «نفت پایه» ایران، در بخش عمده‌ای از عصر دولت مطلقه مدرن درآمدهای نفتی وسیله عمده کنترل اجتماعی و سیاسی بودند. می‌توان گفت که استقلال نسبی دولت شبه بنای پارسیستی پهلوی در ایران تا حد بسیاری ناشی از درآمدهای نفتی به عنوان منبع و پایه استقلال اقتصادی آن بود. این رو می‌توان گفت که ساخت دولت مطلقه مدرن در ایران در مقایسه با دولتهای مطلقه غرب، در فاصله عصر فنودالیت و عصر سرمایه‌داری از استقلال نسبی بیشتری نسبت به طبقات عمده اجتماعی برخوردار بود. با افزایش درآمدهای نفتی از ۲۸ میلیارد ریال در سال ۱۳۴۲ به ۱۸۲ میلیارد ریال در سال ۱۳۵۱، هزینه‌های جاری حکومت در طی همان سالها از ۳۵ میلیارد ریال به ۱۸۹ میلیارد ریال افزایش پیدا کرد.

همچنین میزان اتکای برنامه سوم اقتصادی (۱۳۴۱-۴۶) بر درآمدهای نفتی ۶۲ درصد بود، حال آنکه این میزان در مورد برنامه پنجم (۱۳۵۲-۵۷) (پس از تجدید نظر در آن) به ۸۰ درصد رسید.

درآمدهای نفتی در این دوران موجب گسترش دستگاه بوروکراسی پیچیده و گسترده‌ای شد که به عنوان یکی از مهمترین ابزارهای قدرت مطلقه در انجام اصلاحات حکومتی نقش عمده‌ای داشت. همچنین تأسیس شرکت ملی نفت ایران به عنوان سازمانی مستقل از شبکه وزارتخانه‌ها، ابزار قدرت اقتصادی عمده‌ای در اختیار حکومت قرار داد. در دوران پهلوی گرچه از لحاظ صوری و ظاهر، میان درآمدهای دولتی و ثروت خصوصی دربار تمایز وجود داشت، اما در باطن هر دو توانست از طریق مختلف بر منابع مالی دولت اعمال کنترل نماید. در دهه ۱۳۵۰ این کنترل از طریق شرکت ملی نفت ایران و نیز بنیاد پهلوی و شرکت ملی نفت ایران به عنوان نهادی مجزا از دستگاه

بوروکراسی تحت کنترل دربار قرار داشت و رئیس آن به وسیله شاه تعیین می‌شد. بر اساس برخی شواهد از درآمدهای شرکت تنها گروه کوچکی شامل مدیران آن شرکت آگاه بودند. در واقع بر اساس این شواهد شرکت نفت به عنوان منبع درآمدهای پنهانی رژیم و گروه حاکمه عمل می‌کرد. بویژه همواره میان اظهارنامه شرکت در مورد میزان فروش و درآمدهای خارجی آن به نحوی که به وسیله بانک مرکزی اعلام می‌شد، اختلاف چشمگیری وجود داشت. این اختلاف در ۱۳۵۵-۵۶ به ۱ میلیارد دلار بالغ شد. مهمتر اینکه رابطه پنهان میان شرکت ملی نفت و بنیاد پهلوی بر اساس برخی اسناد در سال ۱۹۷۶ فاش شد. به موجب این اسناد، منابع مالی قابل ملاحظه‌ای از شرکت ملی نفت از طریق بانکهای خارجی به حساب بنیاد پهلوی جهت هزینه‌های مختلف واریز می‌شد.^۱ بنیاد پهلوی نیز خود یکی از وسایل کنترل و تمرکز منابع قدرت مالی در دست گروه حاکمه و بویژه دربار بود. این بنیاد ظاهراً مؤسسه خیریه‌ای بود اما در واقع علایق اقتصادی گسترده‌ای در زمینه‌های مختلف از جمله بانکداری، بیمه، صنایع و کشاورزی داشت و در آنها سرمایه‌گذاری می‌کرد.^۲ بدین سان دربار به عنوان مرکز ساخت دولت مطلقه منابع مالی عمده‌ای در اختیار داشت و دستگاههای لازم برای مصرف آنها نیز ایجاد کرده بود.

بوروکراسی متمرکز

طبعاً یکی از ویژگیهای بارز دولتهای مطلقه مدرن در همه جا گسترش دستگاه دیوانی متمرکز شبه «بوروکراتیک» (به معنای وبری آن) بوده است. از این رو بوروکراسی دولت پاتریمونیالیستی قرن نوزدهم تفاوتهای اساسی داشته است. بوروکراسی مدرن اساساً در درون چهارچوبهای عقلانی - قانونی جدید پدید آمد، لیکن تداوم برخی از ویژگیهای عمده ساخت قدرت

1- R. Graham, Iran: The Illusion of Power (London: Groom Helm, 1978), pp. 152 - 55.

2- Ibid, p. 168.

پاتریمونیالیستی، بعلاوه پیدایش ساخت دولت مطلقه مانع تبدیل آن بوروکراسی به نوع کاملاً عقلانی - قانونی شد (البته چنانکه وبر هم گفته است هیچ بوروکراسی در واقع کاملاً منطبق با نوع آرمانی خود نیست). طبعاً با گذار ساختار قدرت سیاسی در ایران از پاتریمونیالیسم به ساخت مطلقه (به رغم وجود قانون اساسی مشروطه) تحولات متناسبی نیز در دستگاه دیوانی صورت پذیرفت.

چنانکه دیده‌ایم دولت مطلقه مدرن در ایران به دلایلی تاریخی (همانند دولتهای مطلقه اروپایی) دست به انجام تغییرات و اصلاحاتی در برخی از حوزه‌های زندگی اجتماعی زد و انجام چنین تغییراتی خود نیازمند بوروکراسی به عنوان یکی از مهمترین ابزارهای قدرت بود. مبانی این بوروکراسی چنانکه دیده‌ایم در دوران رضاشاه شکل گرفت و با تجدید ساخت قدرت مطلقه و آغاز اصلاحات در دهه ۱۳۴۰ تمرکز اداری شدت یافت. طبعاً ضرورت نوسازی موجب تأکید بر سازمانهای اجرایی و قوه مجریه در مقابل قوه مقننه می‌گردید. در این دوران پارلمانتاریسم نه در وجود نظری و نه در ابعاد عملی در زندگی سیاسی ایران ریشه نگرفت. در واقع تاریخ سیاسی این دوران حاکی از رشد فزاینده قوه اجرایی است. از جمله سازمانهای اجرایی که اهمیت فزاینده‌ای یافتند باید از وزارت اقتصاد، سازمان برنامه و شرکت ملی نفت نام برد.

گرچه قانون اساسی مشروطه ضرورت تشکیل شوراهای استان و شهرستان را در نظر گرفته بود و چنین شوراهایی سرانجام در دوران مورد بحث تشکیل شدند، اما با توجه به ساخت قدرت مستقر در عمل این شوراها هیچ‌گونه قدرت واقعی نداشتند و خدشه‌ای به قاعده کلی تمرکز و تعیین انتصابات از مرکز وارد نکردند. مسئله ایجاد عدم تمرکز اداری به هر حال هیچ‌گونه تناسبی با ساخت قدرت مستقر نداشت. در واقع دولت پهلوی به منظور ایجاد تمرکز و کنترل مرکزی فزاینده، سازمانهای موازی با صلاحیت و مسؤلیتهای متداخل ایجاد می‌کرد.

از لحاظ نظری، دولت پهلوی پارلمانی و داری قوه مقننه‌ای مستقل تلقی

می شد اما در واقع دستگاه اجرایی نیرومند آن دولت فارغ از هرگونه دخالت واقعی قوه مقننه بود. در واقع مجلس شورای ملی در اخذ تصمیمات مهم نقش نداشت. مثلاً تجدید نظر در برنامه پنجم پس از افزایش درآمدهای نفتی به وسیله «کنفرانس رامسر» (۱۳۵۲) که شخص شاه، نخست وزیر و جمعی از وزیران در آن شرکت داشتند، انجام شد. این تجدید نظر پیامدهای ناخوشایندی برای زندگی اقتصادی ایران دربر داشت و موجب افزایش بی سابقه تورم گردید و نهایتاً هم در تضعیف قدرت اقتصادی حکومت و ایجاد زمینه‌های بسیج انقلابی مؤثر واقع شد. طبعاً با توجه به نقش اساسی دربار و اعضای قوه اجرایی که وزرای شاه به شمار می رفتند، مجلس به صورت آلت دست قوه اجرایی درآمده بود. اصلاحات شش ماده‌ای شاه نیز از طریق همه‌پرسی تصویب شد.

در میان سازمانهای اجرایی، دو سازمان وابسته به دربار، بسیار نیرومند بودند: یکی سازمان بازرسی شاهنشاهی و دیگری کمیسیون شاهنشاهی. سازمان بازرسی شاهنشاهی وظیفه داشت در امور سیاسی و اجتماعی و اقتصادی به نحو گسترده‌ای تجسس کند و امور را به اطلاع شاه برساند. در واقع وظیفه اصلی این سازمان نظارت بر نحوه انجام وظیفه وزرا و مقامات عالی رتبه بود. سازمان دیگر یعنی کمیسیون شاهنشاهی به منظور نظارت بر نحوه پیشرفت اجرای طرحهای اقتصادی تشکیل گردید. این دو سازمان طبعاً در مقابل مجلس مسئولیتی نداشتند.^۱

بدین سان در دوران مورد بحث دستگاه دولت مطلقه‌ای پدیدار شد که از ابزارهای قدرت سیاسی و غیرسیاسی عمده‌ای (بویژه ارتش متمرکز، قوه اجرایی نیرومند، درآمدهای نفتی و حزب سیاسی) برخوردار بود. شاه نیز خود از آرمان حکومت نیرومند و مطلقه دفاع می کرد. به گفته او «برای انجام امور شما نیاز به قدرت دارید و برای حفظ قدرت هم نباید مجبور باشید از دیگری اجازه

1- Ibid, pp. 103 & 142.

بگیرید»^۱. در طی دوران ۴۰-۱۳۲۰ روی هم رفته دربار موفق شد در روند انباشت منابع قدرت، گروه‌های سیاسی-اجتماعی معارض را از سر راه بردارد، با اتکاء بر ارتش نهادهای سیاسی را منقاد کند و با تکیه بر منابع اقتصادی و مالی، ساخت قدرت مطلقه متمرکزی ایجاد نماید. روی هم رفته کنترل متمرکز حکومت بر ابزار و منابع قدرت در این دوران به دلایل چندی از جمله منازعات سیاسی داخلی، ضرورت انجام اصلاحات در نظام اقتصادی و اجتماعی، افزایش تواناییهای مالی حکومت و صف‌بندیهای سیاسی در سطح بین‌المللی شدت یافت.

1- Ibid. p. 71.

تأخیر در توسعه اقتصادی ایران

به عنوان زمینه پیدایش ساخت قدرت مطلقه

بحث از علل و عوامل عقب ماندگی ایران در مقایسه با برخی کشورهای دیگر از لحاظ تکنیکی، اقتصادی و اجتماعی بحثی مفصل و خارج از محدوده علایق ما در این پژوهش است. بی شک مجموعه‌ای از عوامل تعیین کننده داخلی و عوامل تشدیدکننده خارجی در واپس ماندگی اقتصادی ایران و عدم پیدایش فرآیند انباشت سرمایه مؤثر بوده‌اند. عدم پیدایش تحول اساسی در ساختار نیروها و روابط تولید در ایران قدیم بی شک باید ناشی از مجموعه‌ای از عوامل بویژه شیوه تولید آسیایی استبداد شرقی، عدم استقلال طبقات اجتماعی، عدم پیدایش نیروهای نوساز و اختلال اساسی و متناوب در فرآیند انباشت سرمایه و سرانجام عدم وقوع تحولی ایدئولوژیک (به شیوه اخلاق پروتستانی در غرب) بوده باشد. پیش از پیدایش تأثیرات تمدن غربی بر ایران، ساخت اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و ایدئولوژیک در ایران قدیم از حیث عقب ماندگی متعادل بودند. قدرت نظام سیاسی پاتریمونیال ناشی از ضعف طبقات اجتماعی و یا مذهب، هیچ‌گونه تصویری از یک نظام اقتصادی - اجتماعی اساساً متفاوت ترسیم نمی‌کردند. به عبارت دیگر اندیشه تحول و ترقی بنیادی موجود نبود. تصور

یوتوپیا که در همه مذاهب موجود است، در این برهه از حیات مذهب شیعه فعال نبود.

با گسترش نفوذ غرب در ایران تعادل سابق به هم ریخت و بتدریج نوع تازه‌ای از تقسیم کار اجتماعی پدید آمد و ایران بتدریج در متن اقتصاد جهانی سرمایه‌داری قرار گرفت. بدین سان آگاهی نسبت به صنعت و عقب ماندگی در ایران افزایش یافت. حکام قاجار خود نخستین گروهی بودند که به فکر نوسازی در سطحی محدود افتادند. هدف آنها رسیدن به مرحله دولتهای پیشرفته‌تر، دست کم از نظر اداری و نظامی بود. اما حکام قاجار توانایی لازم برای ایجاد تغییرات بنیادی را نداشتند. یکی از اهداف انقلاب مشروطه چنانکه قبلاً اشاره کردیم، این بود که با محدود کردن قدرت خودکامه پادشاه، در عین حال میزان قدرت دولت ایران را برای تهیه مقدمات پیشرفت و ترقی کشور فراهم سازد. بنابراین از یک جهت می‌توان انقلاب مشروطه را به عنوان پاسخی به ضرورت نوسازی ایران دانست، اما چنانکه قبلاً دیدیم انقلاب مشروطه مستقیماً به پیدایش چنین دولت نیرومندی نیانجامید و سرانجام وظیفه نوسازی ایران و کوشش برای رساندن این کشور به سطح دولتهای پیشرفته‌تر به عهده دولت رضاشاه افتاد. از همین جا رشته پیوندی میان خواسته‌های روشنفکران قبل از مشروطه، مشروطه‌خواهان و دولت پهلوی مشاهده می‌شود. چنانکه قبلاً دیده‌ایم تأسیس مبانی دولت مطلقه رضاشاه واکنشی به ضرورت نوسازی بود (در غرب نیز پیدایش ساخت قدرت و دولت مطلقه در شرایط مشابهی پدیدار شد).

به طور کلی ایران در عصر پهلوی با توجه به عقب ماندگی اقتصادی در عصر قاجار و هدم پیدایش گروه‌های نوساز نیرومند به راه اصلاحات از بالا افتاد و همه سیاسی این راه، پیدایش ساخت قدرت اقتدار طلب بود. در واکنش به این فرآیند دو گانه (ساخت قدرت و رفرم) زمینه پیدایش دو نوع مخالفت سیاسی در ایران پدیدار شد: یکی مخالفت با فرآیند تحکیم ساخت قدرت مطلقه

که اغلب از جانب هواداران گوناگون قانون اساسی مشروطه در ادوار مختلف صورت گرفت و دیگری مخالفت با محتوای اجتماعی و اقتصادی و نوسازی به شیوه غربی. از دیدگاه دولت پهلوی اصلاحات هدف و تحکیم ساخت قدرت مطلقه وسیله و لازمه آن به شمار می‌رفت. حال آنکه اغلب مخالفین انجام اصلاحات را بهانه تحکیم ساخت قدرت تلقی می‌کردند. روی هم رفته می‌توان گفت بویژه در اواخر عصر پهلوی مخالفت نوع اول بر مخالفت نوع دوم غلبه داشت. به هر حال اولویت دادن به اصلاحات اجتماعی و اقتصادی از طریق به دست آوردن حامیان جدید بر ضد گروه‌های قدرت سنتی موجب افزایش قدرت حکومت می‌شد.

چنانکه قبلاً به تفصیل توضیح داده‌ایم از جمله اهداف عمده اصلاحات ارضی دهه ۱۳۴۰ یکی کسب حمایت اجتماعی جدید برای دربار و دیگری سرکوب گروه‌های قدرت قدیم بویژه در میان زمینداران بود که در نهادهای سیاسی کشور و بویژه در مجلس شورای ملی نفوذ بسیاری داشتند. این اصلاحات همچنین می‌توانست کنترل دولت بر منابع غیراجبارآمیز قدرت و بویژه منابع مالی را افزایش دهد. چنانکه قبلاً دیده‌ایم با انحلال مجلس نوزدهم و حذف اکثر نمایندگان آن و نیز با تصفیه ارتش و بوروکراسی و ایجاد حزب رسمی، قدرت در دربار متمرکز گردید. در طی دهه بعد یکی از نتایج رفرم‌های دربار سلطنتی پیدایش طبقه بورژوازی بزرگ بود که از طریق برخورداری از کمک‌های مالی، حمایت گمرکی، بخشش مالیاتی و امتیازات انحصاری به قدرت مطلقه دربار وابسته شده و از پایه‌های قدرت آن به شمار می‌رفت (وضعیت بورژوازی ایران در دوران حکومت مطلقه پهلوی با وضعیت بورژوازی اروپایی در دوران حکومت‌های پادشاهی مطلقه از حیث رابطه قدرت و ثروت شباهت داشت).

بحث از نتایج اصلاحات اقتصادی و صنعتی و ارزیابی آنها از حدود علایق ما خارج است. در اینجا هدف ما تنها اثبات این نکته بوده است که تأخیر توسعه

اقتصادی در ایران و احساس ضرورت تحول و نوسازی از اواخر قرن نوزدهم به بعد یکی از انگیزه‌های اساسی افزایش قدرت حکومت و پیدایش ساخت دولت مطلقه در قرن بیستم را تشکیل داده است. بر اساس این استدلال می‌توان گفت که اهداف توسعه اقتصادی در ایران زمینه افزایش تمرکز و کنترل منابع قدرت در دست حکومت را فراهم آورده و این نیز به نوبه خود مانع توسعه سیاسی به معنی افزایش رقابت و مشارکت در سیاست شده است. اثبات چنین ادعایی مسلماً مستلزم مطالعات تطبیقی است. به این معنی که باید دید که آیا توسعه اقتصادی در شرایط عمومی مشابه به نحو اجتناب‌ناپذیری مستلزم تمرکز منابع در ساخت قدرت مطلقه است و یا اینکه لازم نیست افزایش کارایی و توان حکومت در شکل ساخت قدرت مطلقه ظاهر گردد^۱. به هر حال در این باره نمی‌توان چندان تردید کرد که پیدایش ساخت دولت اقتدارطلب در دوران مطلقه تاریخ سیاسی ایران معلول هر عاملی که بوده باشد (ضرورت رفرم، پاتریمونیالیسم قدیم، ضعف جامعه مدنی، برخی مقتضیات نظام بین‌المللی و غیره). به هر تقدیر یکی از موانع عمده توسعه سیاسی ایران به مفهوم مورد نظر ما بوده است. به یک معنی می‌توان گفت که هدف از نوسازی و توسعه اقتصادی تقویت ساخت سیاسی مستقر بود. انباشت قدرت در آن شرایط تاریخی برای توسعه اقتصادی ضرورت داشت، لیکن در عوض مانع توسعه سیاسی شد به این معنی که نهادها و رویه‌های سیاسی مستقر را حفظ نمود و ساخت قدرت عمودی را تقویت کرد.

۳۷

۱- در روند توسعه اقتصادی در غرب نقش ساخت دولت مطلقه قابل توجه بوده است. با این حال ساخت مورد نظر به طور کلی از نقطه نظر توسعه اقتصادی دارای پیامدهای مثبت و منفی است. صنعتی کردن، ایجاد زیربنای لازم، هدایت سرمایه گذاری دولتی در بخشهای ضروری را باید از جمله وجوه مثبت ساخت قدرت مطلقه تلقی کرد. از سوی دیگر ایجاد محدودیت بر رقابت کامل اقتصاد بازاری، صرف بخشی از منابع مالی برای حفظ بوروکراسی و ارتش عظیم، انجام هزینه‌های غیرمولد، خاصه خرجیها و تصمیم‌گیریهای سیاسی در زمینه‌های اقتصادی بر اساس ملاحظات غیر اقتصادی را می‌توان از جمله وجوه منفی ساخت دولت مطلقه در زمینه توسعه اقتصادی تلقی کرد.

تأثیر ساخت قدرت در جلوگیری از توسعه سیاسی

توسعه سیاسی به معنای مورد نظر در اینجا یعنی گسترش مشارکت و رقابت ایدئولوژیک در عرصه زندگی سیاسی دست کم در سطح الیتها طبعاً نیازمند پیدایش تشکلات، سازمانها و احزاب سیاسی است. بعلاوه چنانکه قبلاً اشاره کرده ایم، گسترش مشارکت سیاسی و پیدایش احزاب نیازمند وقوع تحولاتی در ساختار جامعه سنتی، پیدایش گروههای جدید اجتماعی، تکوین افکار عمومی، بسیج اجتماعی و دیگر فرآیندهای مربوط به نوسازی اقتصادی و اجتماعی است. چنین تحولاتی شرایط لازم برای تکوین احزاب و گسترش مشارکت سیاسی به شمار می روند. ساخت قدرت مطلقه نوساز در عصر پهلوی زمینه نوسازی اجتماعی و اقتصادی و پیدایش تحولات در ساخت اجتماعی را فراهم آورد. بدین سان خود شرایط لازم برای مشارکت و رقابت سیاسی را تا اندازه ای ایجاد کرد و یا دست کم تقویت نمود. اما از سوی دیگر فرآیند تمرکز منابع قدرت و پیدایش ساخت دولت مطلقه خود مانع عمده ای بر سر راه گسترش مشارکت و رقابت سیاسی در هر سطحی ایجاد می کرد. بنابراین گرچه نتایج تحولات سیاسی این دوران می توانست نهایتاً مساعد به حال توسعه سیاسی باشد، اما شیوه اعمال قدرت و ساخت دولت تعیین کننده ترین مانع در این زمینه به شمار می رفت. با

نوسازی اجتماعی و اقتصادی ایران در قرن بیستم بتدریج شرایط لازم برای گسترش مشارکت و پیدایش احزاب سیاسی فراهم گردید و هرگاه ساخت قدرت دچار ضعف میشد، جامعه مدنی قوت می‌گرفت و سازمانها و احزاب در چهارچوب نهادهای برآمده از انقلاب مشروطه، به مشارکت و رقابت در زندگی سیاسی می‌پرداختند.

فعالیت حزبی در این دوران تا اندازه زیادی نتیجه غیرمستقیم تحولات اجتماعی و اقتصادی در زمان حکومت نوساز رضاشاه بود. به عبارت دیگر این تحولات پایگاههای اجتماعی گسترده‌تری برای فعالیتهای سیاسی حزبی ایجاد کردند. گسترش شهرنشینی و آموزش و ارتباطات و صنعت و تجارت در عصر رضاشاه موجب پیدایش گروههای اجتماعی جدید، روشنفکران، دیوانسالاران، صاحبان حرف و گروههای دیگری گردید که در معرض جریانهای فکری آن دوران قرار گرفتند. در نتیجه پس از سقوط رضاشاه با تضعیف قدرت حکومت زمینه فعالیتهای حزبی گسترش یافت. البته فعالیت حزبی در ایران بلافاصله بعد از انقلاب مشروطه آغاز گردیده بود. در دوره مابین انقلاب مشروطه و به قدرت رسیدن رضاشاه، احزاب سیاسی شکل «دوره» داشتند. به عبارت بهتر احزاب این دوران چیزی بیش از گروههای پارلمانی نبودند و این خود تا حد زیادی ناشی از عدم پیدایش شرایط اجتماعی لازم برای فعالیت حزبی و فقدان آگاهی سیاسی گسترده در بین مردم بود. بدین سان در این دوران گرچه شرایط اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی لازم برای فعالیت حزبی وجود نداشت، لیکن شرایط سیاسی نسبتاً مساعدتر بود. در صورتی که سیاست و حکومت در ایران در طی قرن بیستم به سوی تکوین ساخت دولت مطلقه متمرکز پیش نمی‌رفت، همین احزاب اولیه و برخاسته از درون گروههای برگزیده و محدود (به شیوه برخی کشورهای غربی مثل انگلیس) نهایتاً می‌توانستند مبنای نظام حزبی نیرومندی را در ایران تشکیل دهند.

چنانکه پیشتر اشاره کردیم، پس از سقوط رضاشاه گروههای اجتماعی قدیم

و جدید دست به تشکیل تشکلات و احزاب سیاسی زدند. احزاب این دوران در مقام مقایسه با دوره پیش، شباهت بسیار بیشتری به احزاب سیاسی مدرن داشتند. حزب توده با سر مشق گرفتن از احزاب کمونیست به جلب حمایت در بین روشنفکران و کارگران صنعتی جدید پرداخت. احزاب دیگر مانند حزب اراده ملی و حزب دمکرات ایران به جلب حمایت الیگارش‌های قدیم و روشنفکران میانه‌رو پرداختند. طیف گسترده ایدئولوژی سیاسی در این دوران مانع سازش و ائتلاف گروه‌ها می‌شد. در نتیجه شمار کثیری از احزاب و دستجات سیاسی پدید آمدند. این کثرت خود موجب ضعف احزاب می‌گردید (چنانکه در گفتار سوم خواهیم دید این پدیده را تا اندازه‌ای می‌توان به وسیله عامل فرهنگ سیاسی توضیح داد. با این حال فرهنگ سیاسی متحول این دوران هیچ‌گونه مانعی برای تکوین و فعالیت احزاب به شمار نمی‌رفت). به هر حال کثرت ایدئولوژی در این دوران چشمگیر است. به گفته یکی از ناظران «صرف شمارش طیف‌نگرهای فکری، مشکلات رهبران سیاسی ایران در این دوران را آشکار می‌سازد»^۱.

ناسیونالیسم، دموکراسی، اسلام، سوسیالیسم و کمونیسم مبنای ایدئولوژیک انواع بسیاری از احزاب را تشکیل می‌دادند. حزب ایران (ناسیونالیست)، حزب مردم ایران (لیبرال دموکرات)، حزب توده (کمونیست)، حزب زحمتکشان (سوسیالیست)، حزب پان ایرانیست (ناسیونالیست افراطی) و فدائیان اسلام (اسلام‌گرا) از جمله مهمترین احزاب این دوران بودند (در گفتار دوم مفصلاً درباره چند پارگیهای فکری و ایدئولوژیک در ایران به عنوان یکی دیگر از موانع عمده توسعه سیاسی سخن خواهیم گفت). بویژه دوران ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۲ شاهد فعالیت‌های منسجمتری از جانب احزاب سیاسی بود. جبهه ملی به رهبری مصدق دامنه ایدئولوژیک گسترده‌ای داشت و در واقع به نوعی حزب فراگیر و منسجم تبدیل شده و طیف قابل ملاحظه‌ای از گرایشهای ایدئولوژیک نزدیک به هم را

1- R. Cottam "Political Party Development in Iran", Iranian Studies. (Summer 1968), p.

در برمی گرفت. پیدایش جبهه ملی در واقع قدم سازنده عمده‌ای در راه تکوین و توسعه زندگی حزبی در ایران به شمار می‌رفت. شاید بتوان گفت که تنها حزب توده و فدائیان اسلام از دایره ائتلاف همه‌گیر آن خارج بودند. «در این دوران آگاهی سیاسی به نحو سریعی در بین جمعیت گسترش پیدا کرد و درصد شرکت‌کنندگان در زندگی سیاسی حتی به نحو سریعتری گسترش یافت»^۱. از لحاظ احتمالات تاریخی شاید بتوان گفت که اگر مبارزات سیاسی برای قدرت در ایران به نحوی که کودتای ۱۳۳۲ و پس از آن اتفاق افتاد، پیش نمی‌آمد، به احتمال زیادی راه توسعه سیاسی در ایران چیزی شبیه توسعه سیاسی در هندوستان پس از استقلال می‌شد و احتمالاً جبهه ملی چیزی مانند حزب کنگره هند از کار درمی‌آمد. لیکن تجربه اندک جامعه ایران در فعالیت حزبی، ضعف نسبی گروه‌های برگزیده سیاسی و بویژه وجود عوامل نیرومندی که سیر تاریخ سیاسی ایران را به سوی ساخت قدرت مطلقه سوق می‌داد. راه توسعه ایران را تغییر دادند. پس از ۱۳۳۲ فعالیت حزبی متوقف شد و فرآیند توسعه احزاب که می‌توانست در درازمدت به سازمان دادن نیروهای اجتماعی در حوزه زندگی سیاسی بیانجامد، نیمه‌کاره ماند. چنین احتمالی وقتی قوی می‌نماید که تجربه پر معنای توسعه و پیدایش احزاب سیاسی توده‌ای و یا طبقاتی از درون دوره‌ها و دسته‌بندی‌های سیاسی را تنها در طی مدتی کمتر از نیم قرن در نظر بگیریم، پس از این دوران در عصر پهلوی دیگر ایران شاهد دوران مشابهی در زمینه فعالیت‌های احزاب سیاسی و مشارکت و رقابت در سیاست نشد. فعالیت سیاسی گروه‌ها از آن پس جنبه زیرزمینی، غیرقانونی و یا غیررسمی به خود گرفت. بدین سان تحکیم ساخت قدرت مطلقه مانع تکوین احزاب به عنوان مجاری مشارکت و رقابت سیاسی گردید.

1- Ibid, p. 43.

سیاست غیررسمی و توسعه نیافتگی سیاسی

ساخت قدرت مطلقه نه تنها مبتنی بر روابط قدرت شخصی است بلکه موجب نهادزدایی از سیاست و گسترش روابط شخصی و غیررسمی شدن فرآیندهای سیاسی نیز می‌گردد. طبعاً چنین ساخت قدرتی موجب پیدایش باندها و گروههای قدرت طلب در حول مراکز مهم تصمیم‌گیری و یا شخصیت‌های قدرتمند می‌شود. چنین باندهایی معمولاً مترصد فرصتهای مناسب برای رسیدن به قدرت هستند و از علایق اعضای خود حمایت می‌کنند. در نتیجه شبکه‌ای از روابط شخصی به جای مشارکت و رقابت نهادمند مستقر می‌گردد که به نحو فزآینده‌ای زندگی سیاسی را شخصی می‌سازد. ساخت قدرت مطلقه صرف نظر از اشکال و نموده‌های گوناگون نهادی آن (اعم از نظامهای پاتریمونیالیستی قدیم و یا نظامهای اقتدارطلب و توتالیتر جدید) رقابت سختی میان باندهای رقیب برای اعمال سلطه ایجاد می‌کند. در این حالت توسعه نیافتگی سیاسی به معنی شخصی شدن سیاست در شرایط رشد و گسترش گروههای اجتماعی و تقاضای مشارکت در نتیجه نوسازی در حوزه‌های اقتصاد و جامعه و آموزش تلقی می‌شود.

«انقلاب سفید» اوج فرایند درازمدت انباشت و تمرکز منابع قدرت سیاسی به

وسیله دربار بود که تا حدی پایگاه اجتماعی جدیدی در بین طبقات متوسط برای رژیم به وجود آورد، لیکن مجاری مستقل و نهادمندی برای مشارکت آنها در زندگی سیاسی ایجاد نکرد. اصلاحات هیئت حاکمه طبعاً هر گونه مشارکت و رقابت سیاسی خارج از چهارچوب نهادهای تحت کنترل حکومت را منع می‌کرد و به این معنا اصولاً جنبه اقدام در جهت توسعه سیاسی نداشت. در واقع سیاست حکومت بیشتر معطوف به جذب و حل^۱ نیروهای سیاسی بود نه پذیرش و پرورش آنها^۲. حاصل این فرآیند پیدایش نوعی سیاست شخصی، سیال و غیرنهادی بود. به عبارت دیگر با افزایش تمرکز منابع قدرت و تحکیم ساخت قدرت اقتدار طلب راه دیگری جز اعاده روابط قدرت سنتی متصور نبود.

طبعاً سیاست در ایران در این دوره سیاست رسمی و نهادمند مبتنی بر فعالیت احزاب و انجمنها و اتحادیه‌ها نبود بلکه بر عکس سیاست غیررسمی گروههای سازمان نیافته و نامشخص بود. برخی از نویسندگان از این گروهها به عنوان «دوره» نام برده‌اند. دوره به عنوان گروه ذینفوذ غیررسمی عبارت از «گروهی از افراد است که به واسطه علایق مشترک حرفه‌ای، خانوادگی، مذهبی، فکری و یا سیاسی به طور غیررسمی گرد هم می‌آیند»^۳. دوره اساساً غیرسیاسی است ولی ممکن است خصلت به خود بگیرد. در ایران به طور سنتی در درون طبقات حاکمه سیاست غیررسمی مبتنی بر شبکه وسیعی از چنین دوره‌هایی بوده است، هر شخصیت سیاسی، دوره خاص خود را داشته است، همچنانکه داشتن دوره دوستانه بین مردان یا زنان در ایران همواره مرسوم بوده و اکنون نیز هست. در درون دوره‌های شخصیت‌های سیاسی مذاکره و سازش و انتقال اطلاعات صورت گرفته است. بدین سان سیاست خصلتی اساساً شخصی پیدا می‌کرد. البته بیان این مطلب به این معنی نیست که در صورت فعالیت نهادهای سازمانهای سیاسی،

1- assimilation 2- accomodation

3- W. G. Miller, "Political Organization in Iran: From Dowreh to Political Party", Middle East Journal, Vol. 23, Two Parts, p. 343.

دیگر جایی برای فعالیت چنین انجمنهایی باقی نمی ماند. تنها باید گفت که در صورت نهادمند بودن مشارکت و رقابت در زندگی سیاسی نقش چنین دوره‌هایی در سیاست کاهش یافته و خصیلت شخصی سیاست تعدیل می‌شد. بر اساس برخی پژوهشها مهمترین مناصب سیاسی و اداری در ایران در دهه ۱۳۴۰ انحصاراً به وسیله اعضای دو دوره مهم اشغال شده بودند: «یکی گروه قدیمی‌تر ایران نو و دیگر گروه جدیدتر کانون ترقی. این دوره‌ها هر دو مرکب از افراد طبقه بالا یا متوسط بسیار تحصیلکرده و آموزش دیده بودند. اعضای گروه ایران نو به آهستگی راه خود را به درون عالیترین مناصب سیاسی باز کرده‌اند... داستان این دو دوره مبین روابط غیررسمی برای الیت سیاسی در حال تغییر ایران و همچنین برای کل نظام سیاسی است»^۱. حزب ایران نوین خود شکل رسمی دوره کانون ترقی بود.

یکی از نویسندگان غربی دوره سیاسی «مثالی» بر پایه یکی از دوره‌های قدیم به نام دوره فارغ‌التحصیلان^۲ دکتری از فرانسه ترسیم کرده است. این دوره مرکب از ۱۱ نفر که در بین سالهای ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۵ متولد شده بودند و از آنها ۵ نفر دارای دکتری از دانشگاه پاریس، ۱ نفر از دانشگاه ژنو و بقیه دارای درجات مختلف علمی از برخی کشورهای اروپایی و یا از داخل ایران بوده‌اند و پیشه اصلی آنها تجارت، بانکداری و یا زمینداری بود و به مناصبی چون سناتور، وزارت، سفارت کبری و نخست وزیری دست یافتند.^۳

سیاست غیررسمی و شخصی این دوران گرچه موجب تشدید رقابتهای فردی می‌شد، ولی در عین حال بسیاری از رقابتهای را از دیده‌ها پنهان می‌داشت و بنابراین مانع برخوردهای شدید و آشکار می‌گردید. به هر حال روابط شخصی

1- J. Bill, *The Politics of Iran: Groups, Classes and Modernization* (New York: 1962). 2- Ibid, p. 47.

3- M. Zonis, *The Political Elite of Iran* (Princeton: Princeton University Press, 1961), p. 239.

در چنین نظامی به منزله مجرای دسترسی به قدرت سیاسی بود. البته معمولاً در چنین وضعیتی به علت جریان شخصی قدرت، مقامات همواره احساس بی‌امنیتی کرده و در پی ایجاد شبکه روابط شخصی گسترده‌ای بر می‌آمدند. از نقطه نظر توسعه سیاسی طبعاً سیاست غیررسمی و شخصی و مبتنی بر باندبازی نمی‌تواند جای نهادهای توسعه یافته سیاسی با ثبات و مبتنی بر ارزشهای ثابت را بگیرد. روی هم رفته انباشت قدرت سیاسی در ایران و تمرکز منابع اجبار در دست حکومت زمینه مناسبی برای اعاده سیاست غیررسمی مبتنی بر دوره‌ها و گروههای پنهان و نیمه‌پنهان به وجود آورد. بعلاوه کوششهای ساخت قدرت مطلقه برای نهادسازی سیاسی و ایجاد احزاب و مجاری مشارکت سیاسی ناموفق باقی ماند. ساخت قدرت مطلقه معمولاً نمی‌تواند از درون خود انگیزه مشارکت و رقابت سیاسی آزاد و نهادها و ابزارهای لازم برای آن را بدون آنکه نتیجه تناقض آمیزی به بار آورد، ایجاد کند.

نهادسازی سیاسی از درون ساخت

قدرت مطلقه

ضرورت نهادسازی سیاسی از بالا برای ایجاد مجاری صوری مشارکت محدود، به طور کلی از اینجا پیدا می‌شود که نظام سیاسی بسته‌ای خود را مواجه با تحولات ناشی از نوسازی اجتماعی و اقتصادی و بویژه پیدایش گروه‌ها و افزایش خواست مشارکت و رقابت می‌بیند و برای جلوگیری از ورود آسیب به ساخت قدرت مستقر مجبور می‌شود از درون دست به ایجاد نهادهای صوری بزند. چنین نهادهایی طبعاً استقلال لازم از ساخت قدرت را دارا نیستند تا بتوانند خارج از حدود مجاز از نظر هیأت حاکمه به تقاضای فزاینده برای مشارکت سیاسی پاسخ گویند. وقتی ساخت قدرت عمودی است ویژگیهای آن به تمام نهادها و سازمانهای متعلقه نیز سرایت می‌کند.

تأمین مشارکت سیاسی آزاد از طریق نهادهای جاافتاده، چنانکه پیشتر گفتیم یکی از اهداف اصلی انقلاب مشروطه بود لیکن اولویتی که به هدف انباشت قدرت و نوسازی در دوران پهلوی داده شد، هدف توسعه سیاسی و مشارکت را تحت اشعاع قرار داد. البته ایدئولوژی رسمی دولت شاه بر آن بود که سرانجام هدف نهایی و غایی از نوسازی و توسعه اجتماعی نیل به مشارکت سیاسی

گسترده خواهد بود. به گفته شاه: «اصلاحات ارضی، آزادی زنان و سهمین شدن کارگران در سود کارگاهها تنها مقدمه بودند. هدف ما برقراری حکومت مردم به وسیله مردم و دستیابی به دموکراسی قانونی واقعی بود». در پرتو چنین ایدئولوژی شبه دموکراتیکی بود که رژیم شاه به ایجاد احزاب سیاسی از درون ساخت قدرت دست زد.

چنانکه قبلاً اشاره کردیم ساموئل هانتینگتون توسعه سیاسی را به معنی نهادمند شدن زندگی سیاسی تعریف کرده است. به نظر او ایجاد نهادهای سیاسی پیچیده، انعطاف پذیر، منسجم و خودمختار بهترین چهارچوب مناسب برای جذب و پذیرش علایق عمومی را به وجود می آورد. «بدون نهادهای سیاسی نیرومند، جامعه فاقد وسایل لازم برای تشخیص و متحقق ساختن علایق عمومی است... توسعه نهادها بر حسب اندازه، شمار و کارایی و نیز بر حسب «انعطاف پذیری»، «پیچیدگی»، «خودمختاری» و «انسجام» اندازه گیری می شود».^۱

حکومت شاه پس از اصلاحات اوایل دهه ۱۳۴۰ و کوشش در جهت تغییر مبانی حمایت اجتماعی خود، نظام حزبی وابسته ای ایجاد کرد که تداوم آن دست کم در مقایسه با تجربیات گذشته چشمگیر بود (کوشش سال ۱۳۳۶ برای ایجاد یک نظام دو حزبی به زعامت دو تن از هواداران شاه چنانکه گفتیم با شکست روبرو شده بود). با توجه به اینکه رژیم در نتیجه اصلاحات ارضی دست کم نوعی اتحاد و ائتلاف سمبلیک با طبقات پایین پیدا کرده بود، تحولی در ایدئولوژی رسمی حکومت نیز به وجود آمد. بنابراین لازم بود حزب سیاسی تازه ای به فراخور این تحولات ایجاد گردد. در واقع مقتضیات دولت اقتدار طلب نوساز به وجود آوردن سازمانی برای بسیج حمایت برای حکومت را ایجاب می کرد. چنانکه قبلاً اشاره کردیم به منظور تأمین رهبری آن حزب حکومت به نسل تازه ای از تکنوکراتها روی آورد که سخت مشتاق به دست آوردن قدرت بودند. حزب ایران نوین چنانکه قبلاً اشاره شد مبتنی بر دوره کانون ترقی بود.

1- Quoted by Zonis, op. cit.

2- Huntington, op. cit., pp. 24 & 31.

نظرات اعضای این دوره در خصوص ضرورت ایجاد رشد اقتصادی سریع تحت نظارت و برنامه‌ریزی حکومت توجه شاه را جلب کرد. به هر حال منشأ حزب در درون ساخت قدرت، سیاسی بود و تداوم آن به مدت ۱۲ سال نیز به دلیل همین وابستگی بود.

مروری بر ویژگیهای حزب ایران نوین بر حسب معیارهایی که هانتینگون در مورد نهادسازی سیاسی داده است. تأثیرات ناخوشایند انباشت قدرت در زمینه توسعه سیاسی را آشکار می‌سازد. از لحاظ انعطاف‌پذیری نسبت به شرایط و اهداف سیاسی متغیر، حزب با پرهیز از اتخاذ هرگونه مواضع ایدئولوژیک استوار از چرخشهایی که در سیاست برنامه‌ریزی حکومت در طی برنامه‌های چهارم و پنجم پیش آمد، پیروی کرد. این انعطاف‌پذیری در واقع خود حاکی از عدم خودمختاری حزب در مقابل دربار به عنوان نیرومندترین مرکز قدرت سیاسی بود. برای مثال امیرعباس هویدا نخست وزیر و رهبر حزب در پاسخ به این پرسش که «تا چه موقع در مقام نخست وزیری باقی خواهد ماند؟»، گفت: «اینکه تا چه مدت در منصب خود باقی می‌مانم دست خودم نیست. اما من چنان کار می‌کنم که گویی به مدت هزار سال دیگر هم در این مقام خواهم بود. در عین حال آماده‌ام هر لحظه استعفا بدهم».

بر حسب معیار پیچیدگی سازمانی نیز حزب چنانکه قبلاً اشاره کردیم در درون اغلب سازمانها و گروههای رسمی نفوذ داشت و تقریباً همه اتحادیه‌های کارگری و کارفرمایی وابسته به حزب به شمار می‌رفتند. در سال ۱۳۵۰ در تهران ۹۰ سازمان کارگری با ۱۰۰/۰۰۰ عضو با حزب ائتلاف کرده بودند. در آغاز مسئولیت حزب به تعیین نامزدهای نمایندگی مجلس به طور رسمی محدود می‌شد، اما بعدها حزب وظایف قانونگذاری و انتخاباتی گسترده‌ای احراز کرد و در مطالعه لوایح قانونگذاری و استماع گزارشهای وزارتی به عنوان گروه پارلمانی شرکت فعال داشت. ورود حزب به فعالیتهای سیاسی در سطح شهر،

1- Quoted by Zonis, op. cit., p. 243.

منطقه و روستا مبین و سیعترین کوشش آن برای گسترش نفوذ خود بود. پس از انتخابات سال ۱۳۵۱ حزب کل ۳۲۹ شورای شهر و شهرستان را که به منظور ایجاد حس مشارکت سیاسی در بین مردم ایجاد شده بودند، تحت کنترل خود داشت. از لحاظ معیار انسجام درونی نیز حزب نهادی شده بود. اختلافات درونی حزبی در سطح بالا بر سر جاه طلبیهای شخصی تحت کنترل قرار داشت و وحدت سازمانی حزب از تأثیر شکافهای گروهی مصون بود. به طور کلی دیسپلین حزبی شدیدی بر اعضا تحمیل می شد. در حقیقت شاه عامل اصلی انسجام حزب بود و حزب قائم به شاه به شمار می رفت.

مهمترین ضربه ای که ساخت قدرت مطلقه نهادها و سازمانهای سیاسی وارد می کند، ممانعت از استقلال عمل آنهاست. «نهادسازی سیاسی خودمختار و مستقل به معنی پیدایش سازمانها و رویه های است که صرفاً بازتاب علایق گروههای خاص نباشند... مثلاً حزبی که تنها نماینده منافع یک گروه در جامعه باشد، کمتر از حزبی که منافع و علایق چندین گروه اجتماعی را تلفیق می کند، خودمختار است». بدین سان در ساخت قدرت مطلقه احتمال خودمختاری نهادها و سازمانهای سیاسی کاهش می یابد. حزب ایران نوین علی رغم ایدئولوژی رسمی آن مبنی بر ائتلاف با طبقات پایین جامعه در واقع حزب هیأت حاکمه و وابسته بدان بود. در درون حزب ارتباطات دوره ها، مناسبات خانوادگی و برخورداری از توجه دربار وسیله پیشرفت و ارتقاء به شمار می رفت. بدون داشتن استقلال و خودمختاری، پیچیدگی، انسجام و انعطاف پذیری حزب در واقع کنترل حکومت بر نیروهای سیاسی و اجتماعی را تسهیل می کرد.^۲

انحلال حزب ایران نوین و برقراری نظام تک حزبی «رستاخیز ملت ایران» با ترکیب احزاب رسمی موجود به منظور گسترش بخشیدن به مبانی حمایت اجتماعی رژیم صورت گرفت (این اقدام در واکنش به برخی بحرانهای درونی

1- Huntington, op. cit., p. 20.

2- M. G. Weibaum, "Iran Finds a Party System", Middle East Journal, Vol. 27, p. 439.

بلوک قدرت صورت پذیرفت که در اینجا مورد بحث ما نیستند). اما نظام تک حزبی نیز بیش از نظام قبلی نسبت به مرکز قدرت سیاسی استقلال نداشت. رابطه میان حزب، ارتش و نیروهای امنیتی و تصرف رهبری حزب توسط سرآمدان حزب سابق به این معنی بود که حزب جدید هیچ‌گونه مجاری مستقل و خودمختاری برای مشارکت و رقابت سیاسی ایجاد نمی‌کرد. در واقع نظام تک حزبی بیشتر نماینده دسته‌بندیهای درونی حکومت بود تا نیروهای سیاسی جامعه مدنی.

به طور کلی با رشد حکومت اقتدارطلب و انباشت منابع قدرت به صورت متمرکز فرآیند توسعه و نهادمند شدن احزاب سیاسی رو به افول رفت. در نیمه اول قرن احزاب دوره مانند به احزاب ایدئولوژیک کوچک و بسته‌ای تبدیل شدند و نهایتاً احزاب توده‌ای مستقل از شخصیتها مانند جبهه ملی و حزب توده پدید آمدند.

پس از سال ۱۳۳۲ دوباره فرآیند تکوین احزاب با گذار از دوره به حزب رسمی سازمان نیافته و نهادمند و نهایتاً به حزب توده‌ای فراگیر تکرار شد. اما احزاب رسمی این دوران به علت وابستگی به مرکز قدرت سیاسی و فقدان خودمختاری هیچ یک از کارویژه‌های اساسی احزاب خود جوش را انجام نمی‌دادند. در این دوران گرچه تأسیس و برقراری یک نظام چند حزبی آزاد پاسخ منطقی‌تری به شکافهای عمده جامعه بود، لیکن فرآیند انباشت قدرت، مانع عمده در این زمینه به شمار می‌رفت.

دست کم یکی از عوامل عمده بی‌ثباتی سیاسی و فروپاشی نظام پهلوی و پیروزی انقلاب سال ۱۳۵۷ را باید در ساخت قدرت مطلقه که مانع مشارکت و رقابت سیاسی در طی سالیان متمادی شده بود، یافت (بحث از مجموعه عوامل این تحول از حدود علایق پژوهش حاضر خارج است). یکی از اهداف عمده انقلاب را باید رفع موانع مشارکت و رقابت سیاسی یعنی مخالفت با ساخت قدرت مطلقه دانست (هدف دیگر که بعداً بتدریج آشکار شد ضدیت با محتوای

نوسازی فرهنگی اجتماعی ایران در عصر پهلوی بود که در طی انقلاب بر هدف اول اولویت یافت تا حدی که اجرای آن نیازمند تجدید نوع دیگری از دولت مطلقه شد.^۱ با توجه به هدف اول می توان انقلاب ۱۳۵۷ را دنباله انقلاب مشروطه شمرد. به طور کلی ساخت قدرت مطلقه در درون نظام اجتماعی و اقتصادی در حال دگرگونی و نوسازی هرچه بیشتر گسترش یابد و زمینه های ضعف و زوال خود را بیشتر فراهم می کند.^۲ برخلاف نظر برخی نظریه پردازان که توسعه را در افزایش کارآیی ساخت قدرت می بیند، افزایش تقاضای مشارکت سیاسی در صورتی که نظام سیاسی بتواند نیروهای تازه را بپذیرد، محل ثبات و نظام سیاسی نخواهد بود. بی نظمی از عدم پذیرش تقاضای مشارکت به وسیله ساخت قدرت برمی خیزد. به عبارت دیگر انباشت و تمرکز منابع قدرت نهایتاً موجب بی ثباتی سیاسی است. برعکس عدم تمرکز منابع قدرت به معنایی که پیشتر توضیح دادیم نسبت به پیدایش و گسترش مشارکت و رقابت سیاسی (توسعه سیاسی) مساعد است. هرچند ممکن است این عدم تمرکز، مستلزم فروپاشی نظم سیاسی متمرکز باشد. تنها از این لحاظ ممکن است بی نظمی و بی ثباتی سیاسی را گامی در راه توسعه سیاسی تلقی کرد.^۳ اگر استدلال بالا را بپذیریم در آن صورت باید چنین استنتاج کنیم که ساخت قدرت مطلقه در درازمدت با ایجاد خطرات بی ثباتی سیاسی به طور ذاتی، برای توسعه اقتصادی نیز زیانبار خواهد بود. تداوم

۱- اگر در واقع ساخت قدرت مطلقه از نوع دیگری بعد از انقلاب پیدا شد، به این دلیل بود که ریشه ها و مبانی اجتماعی و تاریخی تکوین قدرت مطلقه همچنان پابرجا مانده اند: عوامل موجود ضرورت انباشت قدرت، شکافهای عمده جامعه ایران و فرهنگ سیاسی (یعنی سه مبحث اصلی پژوهش حاضر) از جمله این عوامل اند.
 ۲- به نظر ویلیام کورنهورزر دو نوع ساخت قدرت ذاتاً موجب منازعه و بی ثباتی می شود: یکی ساخت قدرت خودکامه و دیگری ساخت قدرت بسته. وقتی قدرت خودکامه است هدف بی نظمی و بی ثباتی، «مشروطیت» قدرت خواهد بود، وقتی بسته و محدود است هدف از بی ثباتی و بی نظمی سیاسی، افزایش مشارکت سیاسی خواهد بود:

W. Kornhauser, "Rebellion and Political Development", in H. Eckstein (ed.), *Internal War*

(New York: 1970), p. 143.

3- F. J. Popper, op. cit., pp. 413 - 23.

ساختارهای اداری و حقوقی که مستلزم ثبات سیاسی است. موجب تداوم و انباشت دستاوردهای حاصله در زمینه توسعه اقتصادی می‌شود. ساخت دولت مطلقه بر طبق استدلال قبلی ما ساخت «ضعیفی» است و از این رو گذشته از ایجاد برخی تسهیلات کوتاه مدت در زمینه پیشرفت اقتصادی، نمی‌تواند در درازمدت نظم و امنیت بنیادی و مستمر لازم برای رشد اقتصادی را فراهم آورد.

1- See: R. Mckenzie and G. Tullock, *Modern Political Economy: An Introduction to Economics* (McGraw-Hill, 1978), pp. 398 - 400.

ساخت قدرت و توسعه اقتصادی

در بالا تأخیر در توسعه اقتصادی ایران را به عنوان یکی از زمینه‌های پیدایش ساخت قدرت مطلقه بررسی کردیم. اینک در پایان این گفتار لازم است اشاره‌ای به پیامدهای ساخت قدرت مطلقه برای توسعه اقتصادی بکنیم، زیرا اگرچه موضوع اصلی پژوهش حاضر موانع توسعه سیاسی در ایران است. لیکن با توجه به شیوع این استدلال که ساخت قدرت اقتدار طلب مستعد توسعه اقتصادی است. بررسی روابط قدرت مطلقه و توسعه اقتصادی و ارزیابی پیامدهای مثبت و منفی آن ضروری می‌نماید.

روی هم رفته دولت مطلقه در زندگی اقتصادی دخالت و فعالیت آشکار داشته است. طبعاً شیوه دخالت دولت مطلقه در قرن بیستم با نحوه مداخله دولت پاتریمونیال در قرن نوزدهم تفاوت‌های اساسی دارد. هدف عمده دخالت‌های

۱- یکی از راه‌های کلاسیک نوسازی و توسعه اقتصادی و انباشت سرمایه، راه بررسی یا راه انقلاب از بالاست که در آن به علت ضعف انگیزه طبقات اجتماعی، دستگاه قدرت اقتدار طلب و وظیفه اصلاح و نوسازی را به عهده می‌گیرد. این راه توسعه متضمن تنگناها، محدودیتها و تمایلات بحرانی آشکاری است. ر. ک. به: برینگتون مور، ریشه‌های اجتماعی... پیشین. فصل دوم.

بی‌سازمان، گسیخته و خودکامه حکومت پاتریمونیال در زندگی اقتصادی، در درجه اول تأمین نیازمندیهای گروه حاکمه بود. حکومت همچنین در صدد بود از این طریق بر گروههای اجتماعی اعمال قدرت کند و از تکوین قدرتهای اقتصادی مستقل از دربار و حکومت جلوگیری نماید. این‌گونه دخالتهای خودکامه بویژه در دوران بحران مالی حکومت (خواه در نتیجه تأثیر عوامل داخلی و خارجی) شدت می‌یافت و گاه موجب اعتراض طبقات بازرگان می‌شد. بویژه افزایش مالیاتهای شهری و روستایی مهمترین وسیله حکام مرکزی و محلی برای تأمین منابع مالی مورد نیاز خود در زمان بحران بود. در عصر قاجار فروش امتیاز بهره‌برداری از منافع مختلف اقتصادی کشور وسیله تازه‌ای برای تأمین نیازمندیهای دربار شد. طبعاً هدف قدرت پاتریمونیال از دخالت در زندگی اقتصادی ایجاد رشد و توسعه به معنای مدرن آن نبود. وقتی هم از اواسط قرن نوزدهم به بعد چنین هدفی بتدریج مدنظر سیاستمداران اصلاح‌طلب قرار گرفت، ابزار و دستگاه اداری لازم برای متحقق ساختن آن وجود نداشت. پادشاهان قاجار بیشتر به خزانه خود می‌اندیشدند تا به مالیه عمومی. عواید مالیتهای مختلف بر اراضی به خزانه دربار می‌رفت و در آن زمان از لحاظ علمی و نظری تفکیک روشنی میان منابع مالی دربار و منافع مالی دولت پیدا نشده بود. این خود البته از ویژگیهای عمده ساخت قدرت پاتریمونیالی بوده است.

از اوایل قرن بیستم با تکوین ساخت دولت مطلقه ابزارها و اهداف دخالت اقتصادی تحول کیفی یافت. چنانکه قبلاً گفتیم یکی از خصایص موجوده ساخت دولت مطلقه (پس از انباشت منابع قدرت) دخالت حکومت به منظور صنعتی کردن کشور و اصلاحات اقتصادی بود. برای نخستین بار از بودجه سال ۱۳۰۶، ۱۳ درصد به منظور انجام طرحهای توسعه اقتصادی منظور گردید.^۱ حکومت در زندگی اقتصادی به منظور تأمین شرایط توسعه ابعاد گسترده‌ای یافت و درصد اعتبارات توسعه صنعتی در بودجه کشور بالا رفت: «حجم اعتبارات صنعتی و

۱. سرداگر، رشد روابط سرمایه‌داری در ایران (تهران: پازند، ۱۳۵۷)، ص ۲۴۰.

مدنی از ۱۶ میلیون ریال (۳ درصد بودجه کل در سال ۱۳۱۱) به ۷۴۵ میلیون ریال یعنی به بیش از ۳۳ درصد بودجه کل سال ۱۳۱۹ افزایش یافت... مجموعه اعتبارات راهسازی و صنایع (در سال ۱۳۱۹)... به ۵۵ درصد کل بودجه بالغ شد.^۱ صنایع اساسی ایران در دوران اولیه تکوین دولت مطلقه بنیان گرفت و ساخت حقوقی لازم برای عملکرد اقتصادی دولت ایجاد شد. در دوران گسست ساخت قدرت مطلقه، دخالت دولت در اقتصاد و سیاست توسعه صنعتی، جای خود را به سیاست لیبرالیسم اقتصادی داد. از بودجه سال ۱۳۲۷ کمتر از ۳ درصد به امور صنعتی و راهسازی اختصاص داده شد و سرمایه گذاری عمومی به نحو محسوسی کاهش یافت.^۲ پس از تجدید ساخت قدرت مطلقه، سازمان برنامه به منظور اجرای طرحهای توسعه اقتصادی کشور تشکیل گردید و بودجه عمرانی از بودجه عمومی جدا شد. چنانکه قبلاً گفته‌ایم، افزایش درآمدهای نفتی به عنوان مهمترین ابزار قدرت مطلقه، به افزایش نقش اقتصادی دولت انجامید و در نتیجه آن، میزان سرمایه‌گذاری دولتی بر سرمایه‌گذاری خصوصی سبقت گرفت. در سال ۱۳۴۰ میزان سرمایه‌گذاری دولتی دو برابر سرمایه‌گذاری خصوصی بود.^۳ از آن پس دولت در همه زمینه‌های اقتصاد ملی نقش محسوس و مؤثری پیدا کرد. همچنین از طریق برنامه‌ریزی، سرمایه‌گذاری خصوصی را نیز تا اندازه‌ای تحت هدایت خود قرار داد.

به طور کلی می‌توان نشان داد که با توجه به ساخت عقب‌مانده اقتصاد سنتی ایران، دوره‌های تکوین ساخت دولت مطلقه مدرن مصادف با دوره‌های افزایش دخالت در اقتصاد و رشد اقتصادی بوده است. در واقع گسترش صنعت و نوسازی اقتصادی خود جزئی از دستاوردهای دولت مطلقه بوده است. لیکن از سوی دیگر می‌توان گفت که تکوین ساخت دولت مطلقه با جلوگیری از توسعه سیاسی به مفهوم گسترش رقابت و مشارکت مواعی از نوعی دیگر بر سر راه توسعه اقتصادی ایجاد کرده است. به عبارت دیگر گرچه از لحاظ مقتضیات

۱- همان، صص ۴۱-۲۴۰. ۲- همان، ص ۲۴۳. ۳- همان ص ۲۴۵.

توسعه اقتصادی، تکوین ساخت دولت مطلقه برخی زمینه‌های اولیه رشد اقتصادی را فراهم ساخته، لیکن با توجه به اینکه چنین ساخت دولتی در شرایط جامعه در حال گذار ایران، اساساً «دولت ضعیفی» بوده است، بی‌ثباتی سیاسی حاصله در هر زمان رشته توسعه اقتصادی و دستاوردهای ناشی از آن را مختل ساخته است. بدین سان مانع اصلی سیاسی توسعه اقتصادی (یعنی مانع موجود در ساخت قدرت) وابستگی فرآیند توسعه اقتصادی به عوامل متحول و بی‌ثبات سیاسی بوده است.

در یک جمع‌بندی متعادل باید گفت که ساخت قدرت مطلقه هم به عنوان مانع و هم به عنوان عامل توسعه اقتصادی عمل کرده است. بی‌شک این ساخت از طریق ایجاد برخی مبانی اقتصاد مدرن، سرمایه‌گذاری صنعتی و اصلاحات اقتصادی، ارضی، مالی، بوروکراتیک و حقوقی زمینه‌های مساعد برای توسعه اقتصادی به شیوه سرمایه‌دارانه را فراهم آورده است، لیکن از سوی دیگر با انجام اقداماتی از قبیل ایجاد انحصار در مورد برخی منابع اقتصادی و خارج کردن آنها از دایره رقابت، صرف بخش عمده‌ای از منابع مالی کشور به عنوان هزینه حفظ دستگاه نظامی گسترده، تسلط ملاحظات سیاسی بر ملاحظات اقتصادی و تصمیم‌گیریهای اقتصادی از نقطه نظر مصالح سیاسی (مثل تجدید نظر در برنامه پنجم)، خاصه خرجیهای سیاسی، ایجاد توقعات بی‌اساس اقتصادی به عنوان بخشی از بازیهای سیاسی، انجام هزینه‌های غیرمولد و غیره، زمینه نامساعدی برای توسعه عقلانی اقتصاد سرمایه‌داری ملی فراهم کرده است. بدین سان زندگی اقتصادی در درون دولت مطلقه به طور کامل تابع ملاحظات عقلانی معطوف به اهداف اقتصادی نشده و ملاحظات سنتی و ارزشی در آن تداوم یافته

۱- بررسی تأثیرات واقعی روابط اقتصادی خارجی نیازمند بحث مستقل و جداگانه‌ای است. در این زمینه ر.

ک. به:

M. H. Pesaran, "The System of Dependent Capitalism in Pre - and Post - Revolutionary Iran", International Journal of Middle East Studies, Vol. 14, (Nov. 1982).

است. به این معنی گرچه ساخت دولت مطلقه در ایران کوششی به سوی دولت عقلانی - دموکراتیک - قانونی بوده است لیکن با آن فاصله بسیاری نیز داشته است.

۶

نتیجه‌گیری

برخلاف استدلال نظریه‌پردازانی که توسعه سیاسی را در افزایش قدرت حکومت جستجو می‌کنند، می‌توان مثالهای بسیاری از حکومت‌های نیرومند در کشورهای در حال توسعه ذکر کرد که به منظور حفظ قدرت، گروه حاکم‌نهادهای سیاسی نوپا را در هم شکسته و پارلمانها و احزاب و انتخابات را منحل و ملغی ساخته و خود مهمترین منبع خطر برای فرآیند توسعه سیاسی بوده است. هر چند ممکن است توسعه سیاسی مواجه با موانع عمده اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی نیز باشد، لیکن نباید موانع موجود در ساخت قدرت را که احتمالاً بسیار مقاومتر هستند نادیده گرفت. در مورد تاریخ سیاسی ایران در قرن بیستم دیدیم که پیدایش ساخت قدرت مطلقه مدرن مانع عمده‌ای بر سر راه توسعه سیاسی بوده و موجب برقراری سیاست غیررسمی و سستی، تخریب نهادها و نابسامانی و بی‌نظمی سیاسی شده است. مانع اصلی در ساخت قدرت از لحاظ توسعه سیاسی تمرکز فزاینده منابع قدرت از انواع مختلف آن بوده است. این تمرکز معمولاً به بهانه ضرورت تحول اقتصادی و اجتماعی توصیه شده است. لیکن اگر بپذیریم که توسعه اقتصادی به هر حال مستلزم انباشت سرمایه و افزایش ظرفیت تولیدی است، هیچ‌گونه رابطه منطقی و ضروری میان توسعه اقتصادی به این معنا و

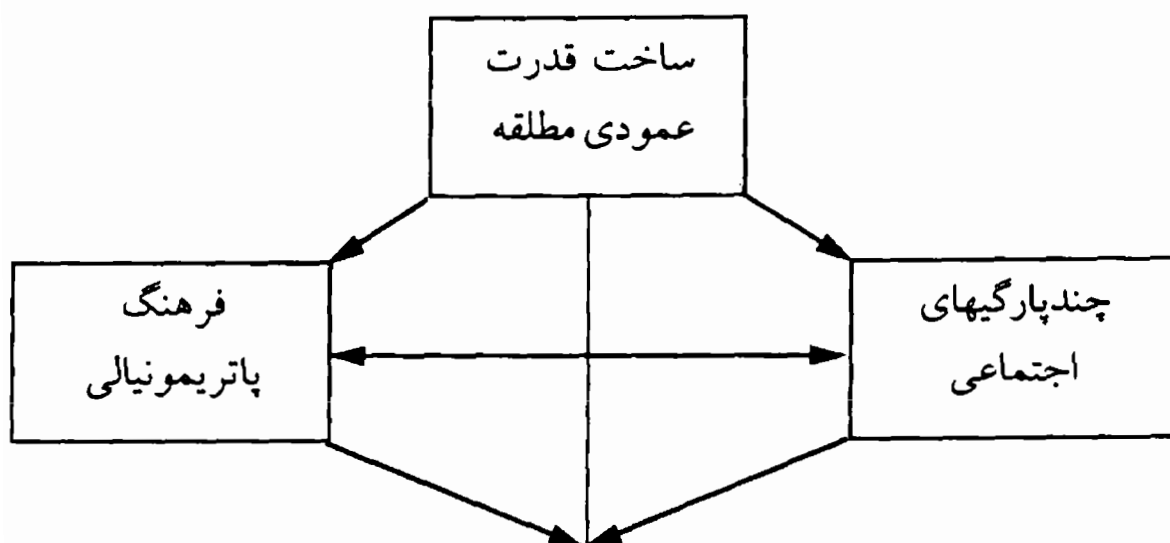
تمرکز منابع قدرت در دست حکومت وجود ندارد. انباشت سرمایه در جوامع توسعه یافته از نظر اقتصادی به شیوه‌های گوناگون رخ داده است. از لحاظ سیاسی تمرکز منابع قدرت ممکن است موجب استقرار نظم و ثبات سیاسی گردد، لیکن نظم سیاسی فی نفسه از نقطه نظر توسعه سیاسی غایتی ضرورتاً مطلوب نیست. از لحاظ نهادسازی سیاسی حکومت مقتدر دست به ایجاد نهادهای نسبتاً منسجم و پیچیده می‌زند. لیکن این نهادها در واقع ابزارهای ساخت قدرت مطلقه هستند. در درون چنین ساختی معمولاً حوزه‌های مختلف جامعه از خودمختاری لازم برای رشد آزاد درونی محرومند. یک حوزه، کارویژه‌های حوزه دیگر را انجام می‌دهد و بدین سان تداخلی منحل در کارویژه‌ها پیدا می‌شود.

گفتار دوم

**چندپارگیهای اجتماعی
و فرهنگ سیاسی**

پیشگفتار

به منظور نشان دادن مفاهیم و مقولات اصلی این پژوهش و رابطه میان آنها می توان اجزای بحث را به صورت زیر نمایش داد:



ممانعت از گسترش مشارکت و رقابت گروهی و توده‌ای (توسعه سیاسی)
(ممانعت از توسعه اقتصادی در وجوه گوناگون آن)

توضیح روابط مندرج در این استدلال نیازمند بحث روش‌شناختی کوتاهی

در زمینه نحوه تأثیرگذاری و تأثیرپذیری پدیده‌های اجتماعی است. اگر بخواهیم از چارچوب محدود بحث علت و معلول به مفهوم کلاسیک آن فراتر رویم و پیچیدگیهای موجود در روابط پدیده‌های اجتماعی را بهتر دریابیم، باید اشکال گوناگون رابطه تعیین‌کنندگی پدیده‌ها را روشن کنیم. براساس برخی پژوهشها^۱ می‌توان در درون مقوله کلی تعیین‌کنندگی یا «علیت» در خصوص پدیده‌های اجتماعی شش وجه تعیین‌کنندگی^۲ را مشخص کنیم و آنها را در مورد روابط موانع توسعه در ایران به کار ببریم. این شش وجه عبارتند از:

۱- وجه تحدید ساختاری: در این وجه از تعیین‌کنندگی یک ساخت اجتماعی خاص حدودی برقرار می‌کند که درون آن، ساخت یا فرآیند دیگری ممکن است در برخی اشکال مختلف پدید آید و یا نوسان داشته باشد. رابطه مندرج در این نوع از تعیین‌کنندگی طبعاً رابطه علی مکانیکی نیست. در زمینه موضوع مورد بحث ما می‌توان گفت که ضرورت‌های ساختاری (اعم از مرحله نوسازی، ضرورت‌های دوران انتقال از جامعه سنتی به جامعه مدرن، تحول در وجه تولید و تحول در طبقات حاکمه) متضمن پیدایش انواع محدودی از ساختار دولت در جامعه ایران هستند. در گفتار اول ضرورت‌های ساختاری تکوین دولت مطلقه در ایران در قرن بیستم را بررسی کردیم. با این حال چنانکه تجربه گسست ساخت دولت مطلقه از نظر تاریخی نشان می‌دهد، بحث ما مبتنی بر فرض رابطه ضروری و «علی» میان ضرورت‌های ساختاری و شکل دولت نبوده است (همچنانکه نمی‌توان گفت که مثلاً در درون ضرورت‌های ساختاری وجه تولید سرمایه‌داری تنها یک نوع از ساخت دولت پیدا می‌شود، برعکس گرچه حدود ساختاری ضرورت پیدایش انواع گوناگون و در عین حال محدودی از دولت را تعیین می‌کنند، لیکن در درون همین حدود تنوع، امکان نوسان هست)، اینکه چرا از بین شقوق ممکن و احتمالی یکی تحقق می‌یابد، به وجه دوم رابطه تعیین‌کنندگی

1- See. E. Olin-Wright, *Class, Crisis and the State*, (New Left Books, 1978), pp. 15 - 26.

2- modes of determination 3- structural limitation

مربوط می‌شود.

۲-گزینش^۱: منظور از گزینش، تأثیر مجموعه عواملی است که شق متحقق و واقعی را در درون طیف شقوق و احتمالاتی که از نظر ساختاری تحدید شده، تعیین می‌کنند. در مورد موضوع بحث ما چندپارگیهای اجتماعی و یافرهنگ پاتریمونیالیستی به عنوان عوامل گزینش، شقوق و احتمالات دیگر را تضعیف می‌نماید و موجب گزینش بالفعل شق ساخت قدرت مطلقه می‌گردد. آنچه چنین گزینشی را در عمل ممکن می‌سازد رابطه مندرج میان عوامل گزینش و حدود ساختاری است که به وجه سوم تعیین‌کنندگی مربوط می‌شود.

۳-بازتولید^۲: منظور از بازتولید یک ساخت یا پدیده به وسیله ساخت یا پدیده دیگر این است که ساخت یا پدیده بازتولیدکننده مانع از آن می‌شود که ساخت بازتولید شده به شیوه بنیادی دگرگون شود. به این معنا ساخت قدرت مطلقه، فرهنگ سیاسی پاتریمونیالیستی را بازتولید می‌کند. همین رابطه میان چندپارگیهای اجتماعی و ساخت دولت مطلقه وجود دارد. در غیاب نقش بازتولیدکننده ساخت دولت مطلقه ممکن است فرهنگ سیاسی (مثلاً در نتیجه تحول در نظام آموزشی) به شیوه دیگری تحول یابد. بنابراین ساخت بازتولید شده در حدود خاصی نوسان دارد.

سه وجه تعیین‌کنندگی بالا را می‌توان در مورد وضعیتهای ایستا و فاقد تعارض به کار گرفت، اما با توجه به اینکه ساختارها و روندها و نهادها به دلایلی همواره دگرگون می‌شوند، باید دگرگونی را توضیح داد^۳. توضیح دگرگونی براساس وجوه دیگر تعیین‌کنندگی تسهیل می‌شود.

1- selection

2- reproduction

۳-چنانکه تاکنون آشکار شده، موضوع پژوهش حاضر موانع توسعه سیاسی در ایران بوده است نه عوامل آن. از همین رو بحث ما به طور ضمنی بر سه وجه تعیین‌کنندگی تحدید ساختاری، گزینش و بازتولید استوار بوده است. طبعاً در بحث از عوامل توسعه باید بر تحولاتی تأکید گذاشت که بیشتر بر طبق وجوه تعیین‌کنندگی دیگر قابل تبیین‌اند.

۴- **حدود هماهنگی ساختاری یا اختلال در روند بازتولید**^۱: در این وجه، ساخت بازتولیدکننده، با توجه به تعارضاتی که در درون ساخت بازتولید شده در نتیجه تحولات پدید آمده است، نمی تواند آن را کاملاً به شیوه گذشته بازتولید کند، بلکه می باید برخی از وجوه متعارض در درون آن را نیز بازتولید نماید؛ بدین سان بازتولید دوگانه می شود. مثلاً دولت مطلقه می باید فرهنگ سیاسی متحول و واجد وجوه متعارض را بازتولید کند. در نتیجه این بازتولید خود ممکن است متحول گردد. با توجه به تعارضاتی که به این ترتیب در روند بازتولید پیدا می شود، دیگر نمی توان از رابطه بازتولید به معنای درست کلمه سخن گفت (در تاریخ اروپا نیز دولتهای مطلقه هم برخی از وجوه سرمایه داری تجاری در حال رشد و هم برخی از وجوه عمده نظام فئودالی را بازتولید می کردند و بدین سان نهایتاً دچار تعارض و تضاد شدند و در نتیجه نیاز به پیدایش ساخت قدرت سیاسی هماهنگ پدید آمد).

۵- **تغییر شکل**^۲: در این وجه، دگرگونی به صورت کامل و آشکار و بدون بروز تعارض از ساختی به ساخت دیگر منتقل می شود، تا حدی که توان بازتولید به حداقل کاهش می یابد. در این وجه مثلاً تحول در فرهنگ سیاسی و یا عمومی مستقیماً بر روی چند پارگیهای اجتماعی و فرهنگی تأثیر می گذارد در نتیجه مثلاً از شدت تعارضات تمدنی یا فرهنگی می کاهد. البته ممکن است این تأثیر مستقیم نباشد، بلکه با واسطه صورت گیرد.

۶- **وساطت**^۳: منظور از وجه وساطت این است که عاملی به عنوان واسطه بر نوع رابطه میان دو ساخت یا پدیده تأثیر بگذارد و آن را شکل دهد و یا به عبارت دیگر شیوه تأثیر میان آن دو را تعیین کند. در ادامه مثال بالا ساخت قدرت مطلقه می تواند به عنوان واسطه شیوه تأثیر تحول فرهنگی بر تعارضات اجتماعی را تعیین کند و بنابراین از شدت تأثیر آن بکاهد. در مثالی دیگر تحولات آموزشی می تواند بر رابطه بازتولید ساخت فرهنگی به وسیله ساخت سیاسی تأثیر

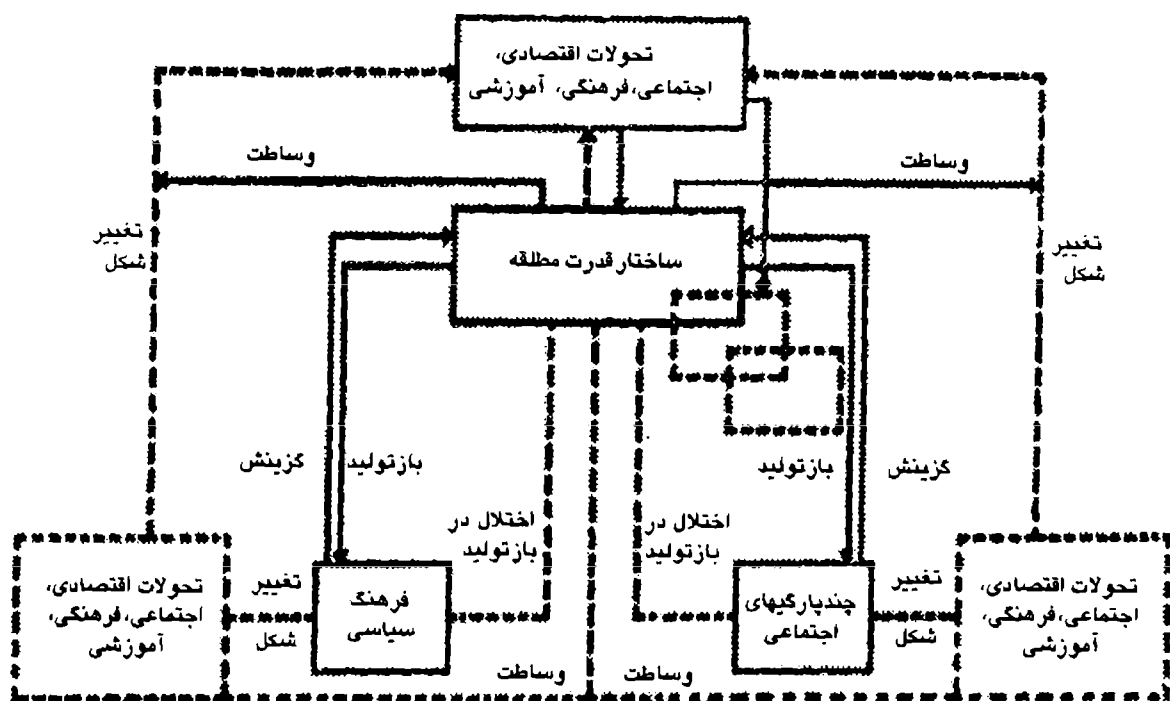
1- limits of functional compatability

2- transformation

3- mediation

بگذارد.

با توجه به وجوه تعیین‌کنندگی مورد بحث، می‌توان روابط مفاهیم و مقولات اصلی پژوهش حاضر را به شکل زیر تکمیل کرد:



توضیح: خطهای پیوند پیوسته، مبین روابط مستقر و ایستا و یا وضع موجود و خطهای پیوند گسسته مبین زمینه‌ها و امکانات پویایی و دگرگونی هستند.

در این گفتار با در نظر گرفتن روابط فوق در بخش اول تأثیر چندپارگیهای اجتماعی و در بخش دوم تأثیر فرهنگ و ایدئولوژی سیاسی در سطح الیت را بر فرآیند توسعه سیاسی در ایران بررسی می‌کنیم.

بخش اول

چندپارگیهای اجتماعی

چنانکه در پیشگفتار اشاره کردیم از بین شکافها و تعارضات اجتماعی در ایران از جمله شکافهای طبقاتی، قومی، منطقه‌ای، مذهبی و زبانی شکاف فکری و فرهنگی میان گرایشهای معطوف به تمدن غربی و «تمدن اسلامی» از مهمترین موانع تکوین هویت یگانه ملی، صف‌بندی فکری و فرهنگی در جامعه و طی قرن بیستم و عدم تساهل و هم‌پذیری بوده است. این اختلاف را به عبارت متداولتر می‌توان به تعارض میان «سنت» و «نوگرایی» تعبیر کرد، هر چند این دو اصطلاح دقیق نیستند، زیرا «سنت» همواره در حال تجدید و نو شدن است و نوگرایی نیز از تجدید سنتها متأثر می‌شود. در جامعه‌ای که در حال پویایی تاریخی است و تحولات عینی گوناگون (اقتصادی و فنی) در آن روی می‌دهد، هیچ‌گاه «سنت» نمی‌تواند به مفهوم مثالی آن تداوم یابد. با این حال یکی از قطب‌بندیهای عمده فرهنگی و فکری در ایران قرن بیستم بر حول همین تعارض و شکاف «ذهنی» صورت گرفته است، هر چند سنت‌گرایان بتدریج مجبور می‌شوند از برخی مواضع خود دست بکشند و سنت‌گرایان امروز همواره از سنت‌گرایان دیروز

مدرن‌ترند^۱. منظور ما این نیست که این تعارض فاقد مبانی عینی مادی، اجتماعی، طبقاتی و یا شیوه تولیدی است، بلکه هدف ما در این پژوهش صرفاً بررسی شکل ذهنی آن و تأثیراتش بر روی زندگی سیاسی و بویژه جلوگیری از توسعه و گسترش رقابت و مشارکت سیاسی است. سپهر اندیشه سیاسی در ایران قرن بیستم نیز بیشتر بر حول همین تعارض تکوین یافته است. طبعاً چندپارگیهای فرهنگی محصول فرآیند نوسازی جامعه است که علایق و ارزشهای قدیم را تحت تأثیر قرار داده و علایق و ارزشهای جدیدی به همراه می‌آورد. بعلاوه پیدایش همبستگی اجتماعی جدید در متن چنین تحولاتی دشوار و دیررس است.

چندپارگی و بیگانگی فرهنگی در ایران

تعارضات و چندپارگیهای فرهنگی ممکن است هم از درون یک نظام اجتماعی و هم از بیرون آن ریشه بگیرند^۲، یکی از عوامل پیدایش چنین تعارضاتی ظهور نظامهای فکری و عقیدتی جدید است که طبعاً کم و بیش با نظام فکری شایع و مستقر در تعارض قرار می‌گیرد. از سوی دیگر نظامهای فکری و عقیدتی جدید که از درون یک نظام اجتماعی پدید می‌آیند، نمی‌توانند چندان نسبت به نظام فکری شایع و مستقر متعارض و بیگانه باشند. اغلب چنین نظامهای

۱- در این خصوص می‌توان به تفصیل از رقیق‌تر شدن مخالفت «سنت‌گرایان» در ایران در طی یک صد سال گذشته نسبت به مظاهر گوناگون تمدن غربی بحث کرد. ر. ک. به: عبدالهادی حائری، **نخستین رویاروییهای اندیشه گران ایران با دورویه تمدن بورژوازی غرب** (تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۷).

۲- جانسن منابع تغییر در وضعیت متعادل را به چهار دسته تقسیم کرده است: منابع خارجی تغییر در نظام ارزشی، منابع داخلی تغییر در نظام ارزشی، منابع خارجی تغییر محیط و منابع داخلی تغییر محیط. به عنوان مثال می‌توان به ترتیب ایدئولوژیهای خارجی، اندیشه‌های اصلاح داخلی، انقلاب صنعتی و رشد جمعیت را ذکر کرد. ر. ک. به:

Ch. Johnson, *Revolution and the Social System* (Stanford: Stanford University Press,

1964).

جدیدی تجدیدنظرهایی در نظام فکری مستقر می‌کنند، برخی از مفاهیم را مورد سؤال قرار می‌دهند و برخی مفاهیم جدید به آن می‌افزایند، لیکن روی هم رفته با زبان همان نظام عقیدتی سخن می‌گویند و حتی حدود و چارچوب تجدیدطلبی و تجدیدنظر نیز به وسیله حدود نظام فکری قدیم محدود می‌گردد. در هر دو صورت تنوع ساختار عقیدتی افزایش می‌یابد و همبستگی دیرین از میان می‌رود. با تنوع یافتن و یا دوگانه شدن نظام ارزشی، در زمینه هنجارها، نهادها و نقشها نیز دوگانگی پیش می‌آید و در نتیجه یکی از کارویژه‌های اصلی نظام اجتماعی یعنی حفظ انسجام و همبستگی مختل می‌گردد. گذار از همبستگی به تنوع، همواره متضمن تنش و ستیزه اجتماعی است.

در ایران چنین تعارضی از بیرون یک بار با ورود اسلام در درون فرهنگ و تمدن ایران باستان پدید آمد و قرن‌ها طول کشید تا مردم ایران به نحوی نه چندان هم موفقیت‌آمیز، با ترکیب و یا در کنار هم قرار دادن عناصری از دو فرهنگ و تمدن ایرانی و اسلامی، آمیزه‌ای بسازند که امروزه هویت ایرانی را تشکیل می‌دهد. این آمیزه بویژه وقتی به صورت مذهب شیعه ظاهر شد وحدت و انسجام نسبی در فرهنگ و هویت قسمت عمده‌ای از مردم سرزمین ایران به وجود آورد. می‌توان گفت که تعارض اساسی میان این دو جزء هیچ‌گاه کاملاً حل نشد. با این حال از دوران صفویه به بعد اسلام در ایران با ایجاد و برقراری مجموعه‌ای از ارزشها و هنجارها در سطح «ملی» وحدت و انسجامی به جامعه بخشید. بویژه با گسترش مذهب شیعه مبنای مشروعیت جدیدی برای حکومت‌های ایرانی از زمان صفویه به بعد فراهم آمد.

اما نوسازی ایران به شیوه غربی از اواخر قرن نوزدهم به بعد وحدت فرهنگی جامعه را تحت تاثیر قرار داد و تحولاتی در ساختار اجتماعی به وجود آورد. طبعاً توجهات نظری و ایدئولوژی نوسازی جامعه به شیوه غربی از درون نظام فکری قدیم ایران قابل استنتاج نبود. در واقع تحولات حاصل از نوسازی در ایران نسبت به تحولات فکری سبقت تاریخی داشتند، برخلاف تجربه نوسازی در غرب که

مقدمات فکری تحولات اجتماعی (بویژه نگرش پروتستانی به زندگی مادی) از پیش در آنها فراهم گردیده بود. بدین سان پوشش فکری لازم برای تحولات عینی جامعه وجود نداشت. در واقع اندیشه روشنفکران غربگرای ایران برای پر کردن این خلاء عرضه شد. طبعاً با توجه به ضرورت تحولات اجتماعی و اقتصادی و قرار گرفتن ایران در متن شبکه روابط بین‌المللی به نحوی فزاینده می‌بایست انطباقی نسبی میان «ذهنیت» و «عینیت» پدید آید. حصول این انطباق از چند طریق متصور بود: ۱- تجدید و نوسازی اندیشه سنتی جهت هماهنگ کردن آن با تحولات جدید به نحوی که در اندیشه برخی از علمای مذهبی مانند نائینی در اوایل قرن بیستم مشاهده شد، ۲- عرضه اندیشه‌ها و توجیهات جدید و سعی در غلبه بر اندیشه سنتی که کار اصلی روشنفکران مدرن ایران از اواخر قرن نوزدهم به بعد بوده است و ۳- کوشش جهت تلفیق اندیشه نو و قدیم به سبکی که توجیهات فکری تحولات جدید را فراهم سازد.

چنانکه پیشتر اشاره کردیم اندیشه سیاسی در ایران معاصر در درون این حدود کلی تکوین یافته است و به هر حال از موضعی «تدافعی» پدید آمده است. طبعاً راه حل سوم، همانند آنچه در مورد تلفیق فرهنگ و تمدن ایران و اسلام گفتیم، (در صورتی که اصلاً میسر باشد) مستلزم زمان است. اما از لحاظ تاریخی مبارزه میان دو قطب این طیف فکری یعنی سنت و مدرنیسم (و تعارض اجتماعی میان گروه‌ها و طبقات نماینده آن دو) زمینه یکی از تعارضها و چندپارگیهای اصلی در جامعه ایران در قرن بیستم را فراهم آورده است. تحولات تاریخی و اجتماعی بسیاری موجب تشدید این تعارض گردیده که از آن جمله می‌توان به نفوذ قدرتهای خارجی در ایران، سرنوشت انقلاب مشروطه، پیدایش حکومت نوساز پهلوی، گسترش آموزش غیردینی و رشد جنبشهای ناسیونالیستی اشاره کرد. این چندپارگی طبعاً متضمن دیدگاههای مختلف درباره نظام سیاسی نیز بوده است و خود از موانع عمده بر سر راه پیدایش مشروعیت سیاسی مستمر و یکپارچه به شمار رفته و زمینه وفاق و وحدت ملی را محدود

ساخته است.

تأثیر چندپارگیها بر مشروعیت سیاسی

لئونارد بایندر در اثر مهمی که درباره سیاست و حکومت در ایران نوشته است^۱، به بحث از مشروعیت سیاسی به عنوان اساس عمده مطالعه کل نظام سیاسی پرداخته است. براساس برداشت او نظام سیاسی عبارتست از مجموعه شیوه‌ها و رویه‌هایی که هر جامعه به وسیله آنها به نحوه توزیع ارزشهای اجتماعی مشروعیت می‌بخشد: «بنابراین مطالعه سیاست، مطالعه شیوه مشروعیت بخشی به قدرت اجتماعی است». قدرت اجتماعی وقتی سیاسی می‌شود که مشروع شده باشد. به نظر بایندر مشروعیت نظام سیاسی بر حول سه نوع ساخت فکری شکل می‌گیرد که عبارتند از ساخت سنتی، ساخت قانونی و قراردادی^۲ و ساخت عقلانی. ویژگیهای ساخت سنتی همانند ویژگیهای پاتریمونیالیسم در اندیشه وبر است. منظور از ساخت قانونی، نظام حکومتی مشروطه از نوع دموکراسی غربی است و ساخت عقلانی مشروعیت الگویی از «عدالت مطلق» را دربر دارد^۳. نظامی که بر هر یک از این ساختهای فکری مشروعیت متکی باشد، نظامی منسجم و باثبات است. از سوی دیگر ترکیب و آمیزه‌ای از این ساختها موجب بی‌ثباتی و تحول‌پذیری نظام سیاسی می‌گردد.

با قدرت گرفتن نیروهای گسستگی اجتماعی، فشار به سوی تغییر نظام سیاسی افزایش می‌یابد و این نظام به سوی یکی از ساختهای فکری مشروعیت حرکت می‌کند و با استقرار وحدت در مشروعیت سیاسی، نظام استمرار و ثبات می‌یابد. براساس استدلال لئونارد بایندر سیاست و حکومت در ایران در قرن بیستم بر ترکیبی از ساختهای مشروعیت سنتی، قانونی یا قراردادی و عقلانی استوار بوده است، هر چند عنصر سنتی روی هم رفته عنصر مسلطی بوده است.

1- L. Binder, Political Development in a Changing Society (Los Angeles: University of California Press, 1962). 2- conventional 3- ibid, pp. 1 - 50.

از این رو به نظر او نظام سیاسی ایران به طور کلی در حال گذار است.^۱ بایندر نظام سیاسی ایران در عصر پهلوی را مبتنی بر نظامهای مشروعیت‌بخش متداخلی می‌داند که متضمن مبانی سنتی، شاهنشاهی، اشرافی و مذهبی از یک سو و مبانی عقلانی، ناسیونالیستی، بوروکراتیک و مشروطیت از سوی دیگر است. نظام سیاسی خود را با توسل به این مبانی مختلف و گوناگون پابرجا نگه می‌دارد، لیکن نهایتاً به سنتها متکی است و به آنها اولویت می‌دهد. بعلاوه سنت نیز در ایران یکدست و یکپارچه نیست و یا دست‌کم تعابیر مختلفی از «سنت ایرانی» وجود دارد. چنین ساختهای مشروعیت‌گوناگونی، خود مبین چندپارگیهای اجتماعی جامعه است و بدین سان می‌توان گفت که در نتیجه تحولات اجتماعی و سیاسی، «فرهنگ سیاسی» ایران به طور کلی دستخوش چندپارگی شده است (این مبحث با مبحث فرهنگ سیاسی گروههای حاکمه که در بخش آینده مطرح خواهد شد، از نظر حدود و موضوع تفاوت دارد). با توجه به این چندپارگیهای فرهنگی به نظر بایندر حکومت در ایران چاره‌ای ندارد جز اینکه میان نمادهای مشروعیت‌گوناگون، سازش و وحدتی ایجاد کند و یا آنها را در سطح زندگی سیاسی بازتاب بخشد. البته باید در نظر داشت که این‌گونه جذب و حل نمادها را نمی‌توان جانشین ائتلاف واقعی نیروها و گروههای سیاسی به شمار آورد. با این حال چنین کوششی خود مبین اهمیت چندپارگیها و ضرورت توجه به حل واقعی آنها است. بایندر حکومت پهلوی در ایران را «فسیل زنده» یا «مجموعه‌ای از افسانه‌های مشروعیت‌بخش» می‌خواند که سمبلهای مشروعیت مختلف را به بازی می‌گیرد و یا بازیچه خود می‌سازد. سمبلهای مذهبی، ملی، قانونی و انقلابی و اصلاحی همگی برای تشریح نظام سیاسی به کار گرفته می‌شوند.^۲ در همین زمینه در واقع احزاب سیاسی، مجلس و انتخابات در تحت حکومت پاتریمونالیستی بیشتر به عنوان سمبلهای مشروعیت به کار گرفته می‌شدند تا به عنوان مجاری اعمال قدرت و نفوذ گروههای اجتماعی، بدین سان «ائتلاف

1- Ibid, p. 344.

2- Ibid, p. 87.

سمبلها» جای ائتلاف نیروها را در دولت مطلقه در حال گذار می‌گیرد. در زمینه مشروعیت سنتی نیز کاربرد سمبلهای مذهبی طبعاً به معنی فعالیت نیروهای سیاسی و اجتماعی سنتی نبود. به همین سان کاربرد ساخت فکری مشروعیت عقلانی بویژه در زمینه گسترش بوروکراسی بیشتر در جهت تقویت مبانی سنتی اقتدار صورت می‌گرفته است، چنانکه بایندر می‌گوید: «بوروکراسی در ایران نه یک گروه مستقل و نه یک طبقه همگن است. روابط قدرت در آن تا اندازه زیادی بازتاب ساده‌ای از ساختهای قدرت سنتی هستند»^۱.

روی هم رفته چندپارگیهای اجتماعی کار تشریح ساخت قدرت را دشوار می‌کند و اغلب موجب آن می‌گردد که رژیم به یکی از بخشهای جامعه وابستگی بیشتری داشته باشد و حداکثر به منظور تضعیف واقعیت چندپارگی به ائتلاف در سطح سمبلها دست بزند. عدم همفکری و همکاری ناشی از چندپارگی فرهنگی و اجتماعی و تأثیر آن در جلوگیری از گسترش روحیه مشارکت و رقابت و هم‌پذیری سیاسی، خود یکی از موجبات کوشش ساخت قدرت در زمینه ایجاد ائتلاف میان سمبلهاست.^۲

خرده فرهنگ مدرن‌گرا

گفتیم که با قرار گرفتن ایران در تحت تأثیرات مختلف تمدن غربی از اواخر قرن نوزدهم به بعد و با توجه به ناتوانی نظام فکری سنتی در تأمین توجیحات نظری برای تحولات جدید، خلأی فکری در محیط معنوی ایران پدید آمد که بتدریج تا اندازه‌ای به وسیله شاخه‌های گوناگون اندیشه مدرن پر شد. خاستگاه ایدئولوژیهای عمده قرن بیستم در ایران بویژه ناسیونالیسم، مدرنیسم اسلامی و سیاسی شدن اسلام را در همین دوران باید جست. حتی می‌توان گفت که نهضت

1- Ibid, p. 301.

۲- با توجه به تداوم این چندپارگیها به نظر می‌رسد که بتدریج حکومت اسلامی نیز همانند حکومت پیش از انقلاب به منظور تقویت مشروعیت خود به ائتلاف در سطح سمبلها روی بیاورد.

بابیه در ایران نهضت مدرن نافرجامی بود که تحت تأثیر دورادور افکار غربی کوشید تا به نحوی خام‌اندیشانه برخی مبادی فکری لازم برای تحولات عینی جدید را فراهم آورد. چنین کوششی از آنجا که برخی مفاهیم مذهب مستقر را به کار می‌برد و در آن تغییر می‌داد و در حریم حصین روحانیت مذهب شیعه تعدی می‌کرد، به نتیجه نرسید. اندیشه‌های مدرن در وجه غیر مذهبی توسط روشنفکران جدید عنوان شدند. انقلاب مشروطه خود تحت تأثیر نفوذ فزاینده چنین اندیشه‌هایی به وقوع پیوست و متضمن مهمترین مضامین اندیشه بویژه ناسیونالیسم و سکیولاریسم بود. همین اندیشه‌های نو در وجهی رسمی به وسیله حکومت نوساز رضاشاه عرضه شدند. از همین رو اختلاف میان روشنفکران جدید و دولت پهلوی بیشتر به شیوه اعمال قدرت مربوط می‌شد تا به محتوای اصلاحات و نوسازی. گروههایی که بیشتر با محتوای این اصلاحات مخالفت داشتند، هسته مخالفین سنتی و مذهبی و ضدنوسازی را تشکیل می‌دادند. به هر حال همه آمال و آرزوهای روشنفکران جدید و جنبش مدرنیست مشروطه به وسیله حکومت پهلوی تحقق پیدا نکرد.

مدرنیسم در ایران به عنوان پاره‌فرهنگ جدید بر اندیشه‌هایی چون ناسیونالیسم، همبستگی ملی، اصلاح، انقلاب، حاکمیت مردم، مشروطیت، دموکراسی و سکیولاریسم تأکید گذاشته است و برحسب اینکه به طور رسمی یا غیررسمی و یا به وسیله گروههای چپ‌گرا یا راست‌گرا عرضه شده، تأکید آن روی اندیشه‌های مذکور کم و بیش تغییر یافته است. در خصوص روشنفکران مدرنیست ایران، چه چپ و چه راست، دو پژوهش در غرب انجام شده است. پژوهش دانیل لرنر در کتاب *زوال جامعه سنتی حاکی از این است که روشنفکران در ایران هسته اصلی گروههای آگاه از نظر سیاسی و بویژه افراطیون چپ و راست را تشکیل می‌دهند. حتی پژوهش قدیمی لرنر نشان می‌دهد که «ایران با*

توجه به ظرفیت جذب محدودش، از تولید بیش از اندازه روشنفکران رنج می‌برد.^۱ در این پژوهش کل نمونه آماری روشنفکران مدرن بر حسب دو مقیاس در طول طیفی از نگرشهای سیاسی طبقه‌بندی می‌شوند: مقیاس اول چپ / راست / میانه است و مقیاس دوم درجه شدت نگرشهای سیاسی را به عنوان ضعیف / میانه‌رو / افراطی نشان می‌دهد. در پرسشنامه مربوطه راه‌حلهای مسائل و مشکلات ایران مطرح می‌شوند. کسانی که راه‌حل مشکلات را بر حسب مسائل طبقاتی ارائه می‌دهند، چپ تلقی می‌شوند و کسانی که عمل در سطح ملی را راه‌حل مشکلات می‌دانند، راست به شمار می‌روند. بدین سان روشنفکران مدرن ایرانی تحت عنوان چپ انقلابی / چپ میانه‌رو / چپ اصلاح طلب / راست ملی‌گرا / راست میانه / راست محافظه‌کار طبقه‌بندی می‌شوند.^۲

پژوهش دیگر به وسیله رینگر و سیلز انجام گرفته و نشان می‌دهد که روشنفکران مدرن و تندرو ایران خواه چپ‌گرا یا راست‌گرا اغلب شهرنشین، تحصیلکرده در مدارس جدید، برخاسته از پایگاه اجتماعی متوسط‌الحال، از نظر نگرش سیاسی و اجتماعی ناخرسند و سرخورده و فاقد تعلقات مذهبی هستند. براساس این پژوهش این روشنفکران بویژه خود را از نظام ارزشی رایج و رسوم و سنتها می‌گسلند و از نظر رفتار اجتماعی به طور کلی در حالت گسیختگی و انزوا به سر می‌برند. این گسیختگی بر حسب میزان وابستگی مرکزی به علایقی چون خانواده، محله و شهر اندازه‌گیری شده است. این رابطه میان گسیختگی اجتماعی و نگرشهای سیاسی به صورت زیر نمایش داده می‌شود:

1- Lerner, op. cit., p. 363.

2- Ibid, p. 365.

گسیختگی اجتماعی و نگرشهای سیاسی

میزان گسیختگی اجتماعی	نگرش سیاسی
٪۷۵	چپ انقلابی
٪۴۵	چپ میانه
٪۳۸	چپ اصلاح طلب
٪۱۳	میانه‌روان غیر سیاسی
٪۲۸	راست محافظه کار
٪۴۱	راست میانه
٪۵۴	راست ملی‌گرا

Source: B. Ringer & D. Sills, "Political Extremism in Iran", Public Opinion Quarterly, Vol.

16. p. 696.

در این پژوهش نشان داده شده است که راست و چپ افراطی در بین روشنفکران مدرنیست ایران دارای ویژگیهای مشابهی از جهات مختلفند و بویژه بیگانگی از نهادهای سنتی مستقر خصلت مشترک اصلی آنها به شمار می‌رود. گرچه این پژوهشها قدیمی هستند، ولی به نظر می‌رسد که خصال و گرایشهای روشنفکران مدرنیست که نماینده خرده فرهنگ نوین در ایران هستند، تغییری اساسی کرده باشد. بی‌شک پیشرفت اقتصادی و گسترش آموزش در دهه ۱۳۵۰ بر قوت پاره فرهنگ مدرنیست افزود و غربی شدن فزاینده زندگی اجتماعی و فرهنگی ایران برخی از خواستههای روشنفکران جدید را برآورده ساخت. به هر حال میان دولت مطلقه و روشنفکران جدید بر سر شیوه اعمال قدرت و سازمان سیاسی جامعه اختلافات عمده وجود داشت، اما این اختلافات ناشی از تعارضات «تمدنی» و فرهنگی نبود.

1- Ibid, pp. 370 - 73.

(خرده) فرهنگ اسلامی و سیاسی شدن اسلام

هرچند مذهب شیعه همواره کم و بیش مذهبی سیاسی بوده است، لیکن باید گفت که اسلام در ایران به معنای فعالتری از اوایل قرن بیستم سیاسی شد و داعیه دخالت فعال در سیاست و اجرای احکام شریعت به عنوان قانون را پیدا کرد. چنانکه قبلاً هم اشاره کردیم، سیاسی(تر) شدن اسلام در قرن بیستم در واکنش به فشارها و تهدیدهای مدرنیسم و از موضعی تدافعی صورت گرفت. در واقع در همه مذهب و هر جا که مدرنیسم مذهب و شیوه زندگی قدیم را زیر تهدید قرار داده است، واکنش طبیعی تشدید تعلقات مذهبی و بازگشت به مذهب و اصول اولیه آن و یا به اصطلاح امروزی بنیادگرایی بوده است. بنیادگرایی در مذهب مسیحیت، یهودیت و سایر فرقه‌های اسلام تحت شرایط مشابهی پدید آمد^۱.

بعلاوه دین اسلام به طور کلی متضمن عناصر نیرومندی از توتالیتریسم است، به این معنی که مدعی نظارت بر ابعاد مختلف زندگی فردی و اجتماعی و سیاسی است و احکام دقیقی درباره وجوه مختلف زندگی دارد. بنابراین تجزیه وجوه مختلف زندگی مثلاً تفکیک حوزه خصوصی از حوزه عمومی، حوزه مقدس از حوزه سکولار و یا حوزه سیاسی از حوزه مذهبی، اصولاً متصور نیست^۲. بویژه با توجه به اینکه دین اسلام اساساً از یک جهت در قالب جنبشی

1- See: B. Lawrence, *Defenders of God: The Fundamentalist Revolt Against the Modern Age* (London: Tauris Co., 1990).

۲- توتالیتریسم در اینجا به معنی مورد نظر هانا آرنت در کتاب *ریشه‌های توتالیتریسم* (فصل آخر) گرفته شده است. به نظر آرنت، توتالیتریسم حکومت فاقد قانون و یا شخصی و خودکامه نیست و نمی‌توان آن را از نقطه نظر تمایز مشهور میان حکومت خودکامه و قانونی شناخت. توتالیتریسم حکومت قانونی است، لیکن در این حکومت قانون مورد نظر موضوعه نیست، بلکه قانونی کلی، از پیش داده شده و تغییرناپذیر است و حکام خود را صرفاً مجری آن می‌دانند. بنابراین مثلاً استدلال حمید عنایت در زمینه قرابت اسلام و دموکراسی قابل تردید است: «اگر منظور از دموکراسی، نظام حکومتی مغایر با دیکتاتوری است، در آن صورت اسلام می‌تواند با دموکراسی هماهنگ باشد زیرا در آن جایی برای حکومت دلبخواهانه و خودکامه یک فرد یا گروه وجود ندارد. مبنای همه تصمیمات و اعمال دولت اسلامی نه هوی و هوس فردی، بلکه شریعت است که مجموعه‌ای از مقررات منتج از قرآن و سنت است. شریعت تنها یکی از مظاهر متعدد عقل الهی است که به همه پدیده‌ها در جهان اعم از مادی و

سیاسی نمودار شد، تفکیک حیات سیاسی از حیات دینی از دیدگاه اصول نظری آن غیر قابل تصور بود. شریعت، قانون حاکم بر کل زندگی تلقی می شد و وظیفه اصلی دولت نیز حفظ و اجرای شریعت بود. بی شک در زمینه اصول کلی اسلام بعدها میان فرقه های مختلف اختلاف افتاد. چنانکه شهرستانی در الملل و النحل توضیح می دهد چهار مسئله عمده از آغاز موجب اختلاف نظر و پیدایش گرایشهای گوناگون شد: ۱- مسئله آزادی اراده انسان در مقابل جبر، ۲- تمایز میان ایمان و عمل، ۳- منازعه میان عقل و وحی و ۴- صفات خداوند. طبعاً بر حسب تفاسیر مختلف از این چهار مسئله از لحاظ نظری حدود کلیت و نظارت دینی بر وجوه مختلف زندگی متغیر بود. به هر حال در اسلام هیچ گاه تمیز روشنی میان علایق دنیوی و علایق مذهبی داده نمی شود. دین به معنی راه زندگی است و شامل وجوه و ابعاد مختلف آن می گردد. همچنین اسلام با جامعه و جماعت و آداب و مناسک آن سر و کار دارد و از این رو در شرایط فردگرایانه امکان رشد نداشته است. هدف اسلام از آغاز تنها رستگاری فردی نبود، بلکه ایجاد و حفظ همبستگی اجتماعی از غایات عمده آن محسوب می شد.^۱

آنچه در مورد اسلام به طور کلی گفته شد در مورد مذهب شیعه به نحو شدیدتری صادق است. مذهب شیعه اصولاً یک جنبش سیاسی مخالف در اسلام بود و مسئله مورد مخالفت آن به ویژگیهای رهبر سیاسی مربوط می شد. بعدها دیدگاههای سیاسی و مخالفت آمیز شیعه در مفهوم امام غایب تجلی یافت. در نتیجه در دوران غیبت شورش آشکار از لحاظ نظری تعطیل شد. به هر حال از لحاظ نظری امام یا نماینده او به عنوان حاکم و رهبر قابل قبول بود و مشروعیت

روحانی، طبیعی و اجتماعی نظم می بخشد. (H. Enayat, *Modern Islamic Political Thought*, Macmillan, 1982, p. 128) شریعت به این معنا همان قانون کلی از پیش داده شده و تغییرناپذیری است که آرنت در نظر داشت.

1- W. M. Watt, *Islam and Integration of Society* (London: Routledge & Kegan Paul, 1966).

داشت. پس از دوران نیابت خاصه، علما به عنوان نیابت عامه امام عنوان شدند. در غیاب امام «می‌باید حاکم قدرت و با صلاحیت و پرهیزگاری حکومت کند که تحت هدایت و ارشاد نیابت عامه امام باشد»^۱. بدین سان آمریت سیاسی اصالتاً از آن علما است. از لحاظ تاریخی و واقعی گرچه علما در دوران مورد نظر قدرت سیاسی را در اختیار نداشتند، لیکن یکی از گروههای عمده قدرت به شمار می‌رفتند و در حوزه‌های مختلف زندگی اجتماعی و سیاسی نفوذ داشتند. حکومت در این دوران کم و بیش از حمایت نیابت عامه برخوردار بود و برخی از علما هم به توجیه قدرت سیاسی مستقر از نقطه نظر فقهی می‌پرداختند. البته در حکومت‌های پاتریمونیک سنتی همواره احتمال تنش میان حکومت و مذهب بوده است، زیرا حکومت اقتدار و مشروعیت خود را به وسیله سنتها که شامل مذهب نیز بوده، توجیه می‌کرده است و بنابراین هرگاه از حدود آنها خارج می‌شده احتمال ضعف مشروعیت و اعتراض پدید می‌آمده است. رابطه دین و دولت در ایران قبل از قرن بیستم نیز در همین حدود نوسان داشت.^۲

رشد مدرنیسم و اندیشه‌های خارجی و نهادها و شیوه‌های تمدن غربی در ایران از اواخر قرن نوزدهم به بعد لاجرم موجب بروز واکنشهایی از جانب نیابت عامه می‌گردید. به هر حال علمای مذهبی می‌بایستی موضع خود را در مقابل

1- Binder, op. cit., p. 72.

۲- مذهب شیعه نیز به تبع اسلام به طور کلی مبتنی بر مفهوم اساسی قانون از پیش داده شده و حتی رهبر و امام از پیش تعیین شده است. در نظریه شیعه، بر طبق نظریه لطف عام امام از فره ایزدی بهره‌مند است. به عبارت دیگر مذهب شیعه دارای گرایش الیتستی است که در آن مصالح عامه را نمی‌توان بر حسب نظر مردم اصل اکثریت دریافت. شیخ کلینی در اصول کافی (جلد ۱، ص ۸۵-۲۸۴) نقل می‌کند که: «امام رضا گفته است که امامت مقامش والاتر از آن است که مردم با عقل خود به آن برسند و به آرایشان آن را دریابند و یا به انتخاب خود امامی منصوب کنند. همانا امامت مقامی است که خداوند بعد از مرتبه نبوت قرار داده است». برخی از مفسرین قدیم مانند بغدادی و شیخ طوسی و شهرستانی پیدایش شیعه را تحولی تاریخی ناشی از اختلاف بر سر مسئله جانشینی می‌دانستند. برعکس برخی از مفسرین جدید شیعه جنبه حادثی بودن پیدایش مذهب را نفی کرده و انتصاب امام معصوم را جزو ذاتی نظام اسلامی می‌شمارند. ذکر این نکات به منظور روشن کردن تباین شدید خرده فرهنگ‌های قرن بیستم در ایران بوده است.

تحولات جدید روشن کنند. چنانکه قبلاً گفتیم آنها می‌بایستی یا به توجیه کامل تحولات عینی و ذهنی جدید پردازند و یا کاملاً آنها را نفی کنند و یا برخی از تحولات عینی و ذهنی را به حکم تعارض با اسلام رد کنند و بقیه را بپذیرند. با این حال واکنش مذهبی به تحولات جدید و نوسازی به شیوه غربی در طی یک قرن متحول شد و از نظر سیاسی از موضعی تدافعی بتدریج به موضعی تهاجمی رسید و در اندیشه برخی راه‌حلهایی برای مسائل جامعه نو ارائه شد. با این حال از نقطه نظر برخورد با مظاهر مختلف تمدن غربی واکنش مذهبی بتدریج تعدیل گردید و در این مسیر مواضع مذهبی خود تا اندازه‌ای نوسازی و تجدید شدند. برخی از علما و روشنفکران آگاهانه به تجدید مذهب به منظور تطبیق آن با شرایط جامعه نو پرداختند و بعضاً اندیشه‌ها و اصول مذهبی را در درون قالبهای نو عرضه کردند و یا لباسی نو بر قامت مذهب کشیدند و یا برای اندیشه‌های مدرن و نیازمندیهای جامعه نو توجیهاتی مذهبی تراشیدند. طبعاً روحانیون نمی‌توانستند از تأثیر جریانات فکری مدرن کاملاً مصون بمانند. «مثلاً پیروزی مکتب اصولی در فقه که در مقابل اخباریون (سنت‌گرایان) بر حجیت عقل تأکید می‌گذارد و بر پایه اصول به اجتهاد می‌پردازد، با آگاهی فزاینده در خصوص عدم‌کفایت جزئیات حقوقی برای مواجهه با تغییرات جدید بی‌ارتباط نبوده است»^۱. گسترش علایق روحانیون نسبت به مسائل سیاسی داخلی و بین‌المللی و حضور فعال آنها در صحنه تحولات سیاسی از اواخر قرن نوزدهم نشانه تحول در مواضع سنتی آنها بود: سازماندهی روحانیون نیز تحت تأثیر این تحولات تقویت شد: «قدرت و حیثیت نظام مرجع تقلید مثال دیگری از تأثیر نیروهای غیردینی بر امور دینی است. این مقام تا اواسط قرن نوزدهم یعنی تازمانی که نبوغ فقهی بی‌نظیر شیخ مرتضی انصاری (م ۱۸۶۴) رهبری متمرکزی از نظام کثرت‌گرای فقه شیعه ایجاد نکرده بود، وجود نداشت»^۲.

بویژه جو فکری انقلاب مشروطه موجب پیدایش گرایشهای نوینی در بین

1- Enayat, op. cit., p. 161.

2- Ibid, p. 162.

روحانیون گردید. برخی زیر تأثیر اندیشه‌های لیبرال دموکراسی غربی قرار گرفتند و چنانکه مبارزات ضد امتیازات خارجی نشان می‌داد، نوعی ناسیونالیسم فرهنگی، مذهبی بومی و ضد غربی در گرایشهای علمای دینی ظاهر شد. بنابراین نخستین جلوه‌های ناسیونالیسم مدرن ایران در چارچوبهای مذهبی پدیدار گردید. ناسیونالیسم شیعی ترکیبی از حمایت از اقتصاد و فرهنگ محلی و استقلال ملی در واکنش به گسترش نفوذ اقتصادی و فرهنگی و سیاسی غرب بود. بویژه شرکت روحانیون در اختلافات بین‌المللی ایران (مثل جنگ ایران و روسیه و واقعه رژی) زمینه ترکیب مذهب شیعه و ناسیونالیسم ایرانی در اواخر قرن نوزدهم را فراهم ساخته بود. در واقع واکنش اقتصاد محلی در قالب واکنش مذهبی ابراز شد و در این دوران سیاسی شدن اسلام به طور اساسی به معنی ناسیونالیستی شدن آن به مفهوم مورد نظر بود. در نتیجه فرهنگ محلی و خودآگاهی در قالب اسلام تقویت شد. از این نقطه نظر می‌توان استدلال کرد که در دوران مورد نظر آنچه موجب سیاسی شدن و فعال شدن مواضع علما گردید نه مناقشات فکری بر سر رابطه دین و دولت و یا مشروعیت سیاسی حکام و علما، بلکه واکنشهای ناسیونالیستی مذهبی بود. بویژه همکاری سیاسی روحانیون با شاهان صفوی و قاجار پیشتر نشان داده بود که مجادلات فقهی از نقطه نظر مخالفت سیاسی چندان منشاء اثر نبودند. طبعاً ناسیونالیسم فرهنگی و مذهبی اولیه (که در طی قرن بیستم نیز یکی از رشته‌های مهم گرایش ایدئولوژیک در ایران را تشکیل می‌داده و بویژه در دوران انقلاب اسلامی تجلی آشکار پیدا کرده است) با ناسیونالیسم رسمی دولت پهلوی که در خدمت ایجاد مبانی دولت ملی مدرن به شیوه غربی قرار داشت، اساساً متفاوت بود. حمایت روحانیون از جنبش مشروطه نیز اصولاً در زمینه همین ناسیونالیسم بومی مذهبی قابل فهم است، هر چند از نقطه نظر سیاسی تأکید بر ضرورت محدود کردن قدرت خودکامه به قانون به موجب سندی مشخص نیز گرایش نوینی در میان علما به شمار می‌رفت. برخی از روحانیون کوشیدند اصول حکومت محدود به قانون (مشروطه) را با

تحولات جدید روشن کنند. چنانکه قبلاً گفتیم آنها می‌بایستی یا به توجیه کامل تحولات عینی و ذهنی جدید پردازند و یا کاملاً آنها را نفی کنند و یا برخی از تحولات عینی و ذهنی را به حکم تعارض با اسلام رد کنند و بقیه را بپذیرند. با این حال واکنش مذهبی به تحولات جدید و نوسازی به شیوه غربی در طی یک قرن متحول شد و از نظر سیاسی از موضعی تدافعی بتدریج به موضعی تهاجمی رسید و در اندیشه برخی راه‌حلهایی برای مسائل جامعه نو ارائه شد. با این حال از نقطه نظر برخورد با مظاهر مختلف تمدن غربی واکنش مذهبی بتدریج تعدیل گردید و در این مسیر مواضع مذهبی خود تا اندازه‌ای نوسازی و تجدید شدند. برخی از علما و روشنفکران آگاهانه به تجدید مذهب به منظور تطبیق آن با شرایط جامعه نو پرداختند و بعضاً اندیشه‌ها و اصول مذهبی را در درون قالبهای نو عرضه کردند و یا لباسی نو بر قامت مذهب کشیدند و یا برای اندیشه‌های مدرن و نیازمندیهای جامعه نو توجیهاتی مذهبی تراشیدند. طبعاً روحانیون نمی‌توانستند از تأثیر جریانات فکری مدرن کاملاً مصون بمانند. «مثلاً پیروزی مکتب اصولی در فقه که در مقابل اخباریون (سنت‌گرایان) بر حجیت عقل تأکید می‌گذارد و بر پایه اصول به اجتهاد می‌پردازد، با آگاهی فزاینده در خصوص عدم کفایت جزئیات حقوقی برای مواجهه با تغییرات جدید بی‌ارتباط نبوده است»^۱. گسترش علایق روحانیون نسبت به مسائل سیاسی داخلی و بین‌المللی و حضور فعال آنها در صحنه تحولات سیاسی از اواخر قرن نوزدهم نشانه تحول در مواضع سنتی آنها بود: سازماندهی روحانیون نیز تحت تأثیر این تحولات تقویت شد: «قدرت و حیثیت نظام مرجع تقلید مثال دیگری از تأثیر نیروهای غیردینی بر امور دینی است. این مقام تا اواسط قرن نوزدهم یعنی تازمانی که نبوغ فقهی بی‌نظیر شیخ مرتضی انصاری (م ۱۸۶۴) رهبری متمرکزی از نظام کثرت‌گرای فقه شیعه ایجاد نکرده بود، وجود نداشت»^۲.

بویژه جو فکری انقلاب مشروطه موجب پیدایش گرایشهای نوینی در بین

1- Enayat, op. cit., p. 161.

2- Ibid, p. 162.

روحانیون گردید. برخی زیر تأثیر اندیشه‌های لیبرال دموکراسی غربی قرار گرفتند و چنانکه مبارزات ضد امتیازات خارجی نشان می‌داد، نوعی ناسیونالیسم فرهنگی، مذهبی بومی و ضد غربی در گرایشهای علمای دینی ظاهر شد. بنابراین نخستین جلوه‌های ناسیونالیسم مدرن ایران در چارچوبهای مذهبی پدیدار گردید. ناسیونالیسم شیعی ترکیبی از حمایت از اقتصاد و فرهنگ محلی و استقلال ملی در واکنش به گسترش نفوذ اقتصادی و فرهنگی و سیاسی غرب بود. بویژه شرکت روحانیون در اختلافات بین‌المللی ایران (مثل جنگ ایران و روسیه و واقعه رژی) زمینه ترکیب مذهب شیعه و ناسیونالیسم ایرانی در اواخر قرن نوزدهم را فراهم ساخته بود. در واقع واکنش اقتصاد محلی در قالب واکنش مذهبی ابراز شد و در این دوران سیاسی شدن اسلام به طور اساسی به معنی ناسیونالیستی شدن آن به مفهوم مورد نظر بود. در نتیجه فرهنگ محلی و خودآگاهی در قالب اسلام تقویت شد. از این نقطه نظر می‌توان استدلال کرد که در دوران مورد نظر آنچه موجب سیاسی شدن و فعال شدن مواضع علما گردید نه مناقشات فکری بر سر رابطه دین و دولت و یا مشروعیت سیاسی حکام و علما، بلکه واکنشهای ناسیونالیستی مذهبی بود. بویژه همکاری سیاسی روحانیون با شاهان صفوی و قاجار پیشتر نشان داده بود که مجادلات فقهی از نقطه نظر مخالفت سیاسی چندان منشاء اثر نبودند. طبعاً ناسیونالیسم فرهنگی و مذهبی اولیه (که در طی قرن بیستم نیز یکی از رشته‌های مهم گرایش ایدئولوژیک در ایران را تشکیل می‌داده و بویژه در دوران انقلاب اسلامی تجلی آشکار پیدا کرده است) با ناسیونالیسم رسمی دولت پهلوی که در خدمت ایجاد مبانی دولت ملی مدرن به شیوه غربی قرار داشت، اساساً متفاوت بود. حمایت روحانیون از جنبش مشروطه نیز اصولاً در زمینه همین ناسیونالیسم بومی مذهبی قابل فهم است، هر چند از نقطه نظر سیاسی تأکید بر ضرورت محدود کردن قدرت خودکامه به قانون به موجب سندی مشخص نیز گرایش نوینی در میان علما به شمار می‌رفت. برخی از روحانیون کوشیدند اصول حکومت محدود به قانون (مشروطه) را با

صول عقاید شیعه سازش دهند. بویژه دفاع مشهور و مستدل نائینی از اصول مشروطه و آزادی و برابری و نظام پارلمانی، تحول عمده‌ای از تفکر مذهبی روحانیون محسوب می‌شد و مهمترین تجدید سنت از نقطه نظر اندیشه سیاسی بود.

نائینی کوشید بانفی نظریه دولت استبدادی، دموکراسی پارلمانی و حکومت مشروطه را از نظر فقهی توجیه کند. به نظر او حکومت غیردینی اساساً نامشروع و در حکم «عصب اصل تصدی» است و از سوی دیگر ولایت عامه در معنای کامل خود از حدود رسیدگی به امور ایتم و محجورین فراتر رفته و شامل حکومت بر جامعه نیز می‌شود. نائینی به منظور یافتن نزدیکترین نوع حکومت به ولایت و امامت، حکومتها را به دو دسته اصلی تقسیم می‌کند: یکی حکومت جور و استبداد که مبتنی بر قدرت مطلقه فردی است و دیگری حکومت محدود از نظر قانونی که در خدمت مصالح عامه است. به نظر نائینی نوع دوم تنها شق ممکن و یا «قدر مقدور» در زمان غیبت به شمار می‌رود. به نظر او حکومت جور و استبداد هم غصب حق الهی و هم غصب مقام ولایت و امامت و هم موجب ظلم به بندگان است در حالی که حکومت محدود و مشروط به قانون، تنها غصب مقام امامت محسوب می‌شود و بنابراین شر کمتری دربر دارد. با این حال با صدور اجازه حکومت از جانب علما و نیابت عامه غصب مقام امامت از بین می‌رود. در غیاب امام، علما نمی‌توانند جز اینکه از طریق تأسیس نهاد مجلس حدودی بر قدرت شاه وضع کنند کار دیگری انجام دهند، بویژه اینکه مشکل بتوان ثابت کرد از میان علما کدامیک از آنها نماینده امام است. بنابراین تنها شقی که باقی می‌ماند حکومت مشروطه مبتنی بر اصول آزادی، برابری، انتخابات و اکثریت است.

بدین سان کوششهای مختلفی برای تجدید سنت و تقریب اسلام با گرایشهای فکری مدرن آغاز شد. در عمل هم اکثر علمای عمده مذهبی از نهضت مشروطه حمایت کردند و میان حکومت مشروطه و اصول مذهب سازشی صورت گرفت. بی‌شک توجیه نهادها و مؤسسات جدید و چارچوب دولت ملی مدرن به وسیله

علما از نقطه نظر رفع خلاء ایجاد شده در نتیجه عدم تطابق تحولات عینی و ذهنی، از اهمیت عمده‌ای برخوردار بود. اما روی هم رفته کوششهایی که در زمینه تقریب صورت گرفت شکست خورد. بویژه شکست اندیشه نائینی در عمل مبین ماهیت اساسی تحولات سیاسی ایران در قرن بیستم و تشدید چندپارگی فرهنگی و تکوین دو خرده فرهنگ سیاسی بوده است. علل عمده این شکست عبارت بودند از نخست گرایش حکومت پهلوی به سوی ساخت قدرت مطلقه نوساز که در آن زمینه تقریب هرچه بیشتر تضعیف گردید و دیگری گسترش فرآیند نوسازی به شیوه غربی که موجب تضعیف مواضع روحانیون شد و واکنشهایی برانگیخت که به صورت تجدیدنظر و بازاندیشی در نظریه رایج در قانون اساسی و در نزد علمای شیعه در خصوص رابطه قدرت سیاسی و قدرت دینی و بازگشت به نظریه امامت ظاهر شد. در نتیجه این تحولات زمینه وفاق میان خرده فرهنگهای مدرن و اسلامی بتدریج نقصان یافت و میان مواضع «مشروطه‌خواهی» و نظریه سیاسی شیعه شکاف افتاد. با تحکیم ساخت قدرت جدید، نشانه‌های فزاینده‌ای از فعالیت سیاسی و بازاندیشی نظری در بین علما و روحانیون از اوایل دهه ۱۳۴۰ پدیدار شد. بویژه دخالت‌های شاه در امر تعیین مرجع تقلید پس از مرگ آیت‌الله بروجردی هشدار برای آنها بود. در واکنش به چنین تحولاتی برخی از روحانیون و نویسندگان مذهبی خواستار تقویت مواضع سیاسی و سازمانی نهاد مذهب در مقابل دولت شدند. مثلاً در همین زمان مهدی بازرگان رهبر نهضت آزادی خواستار تقویت مقام مرجع به عنوان ملجاء و مأمونی در مقابل دولت شد. وی چنین نتیجه‌گیری کرد که اگر مذهب کنترل سیاست را در دست نگیرد، سیاست مذهب را نابود خواهد ساخت.^۱ به نظر او مذهب شیعه اساساً سیاسی و معطوف به اداره امور جامعه است.^۲ با این حال بازرگان خواستار حفظ مرزهای طبیعی میان مذهب و سیاست بود.

در همان سالها گروهی از روحانیون جلسه بحث ماهانه‌ای به منظور تنظیم و

۲- همان، صص ۳۵-۳۳.

۱- مهدی بازرگان، مرز بین دین و سیاست، ص ۱۲.

تدوین نظریه سیاسی شیعه و نحوه پیدایش مرجع تقلید تشکیل دادند. در این مباحث آیت‌الله طالقانی بر آن بود که به منظور تحکیم موقعیت روحانیت، شورایی از علما جانشین مقام مرجع تقلید گردد تا حکومت نتواند به شیوه گذشته در تعیین آن مقام اعمال نفوذ کند. همچنین آیت‌الله محمد طباطبایی استدلال کرد که اسلام دارای نظام حکومتی خاص خویش است و ولایت شامل اداره امور سیاسی نیز می‌شود. از همین رو حکومت اسلامی با دموکراسی پارلمانی که مبتنی بر اراده مردم است، اساساً تفاوت دارد. صرف غیبت امام به معنی تعلیق ولایت نیست. در این دوران باید نیابت عامه، اداره امور جامعه را به دست گیرد. بنابراین قدرت غیردینی و من جمله حکومت مشروطه غضبی و نامشروع است. آیت‌الله بهشتی از این حد نیز فراتر رفت و قیام بر ضد حکومتی که قانون اسلام را رعایت نکند، وظیفه مسلمانان خواند. بنابراین در دوران غیبت همه مسلمانان وظیفه دارند در راه تأسیس حکومتی عادلانه و مبتنی بر شریعت اسلام کوشا باشند^۱.

روی هم رفته علما و روحانیون، برخلاف رسم دوران مشروطه، بتدریج از حمایت از قانون اساسی در مقابل قدرت دولت مطلقه دست کشیدند و از قانون و شرع اسلام و نظام سیاسی اسلامی حمایت کردند. در اینجا تفصیل تحول نظریات سیاسی آیت‌الله خمینی به جهت شهرت آنها لازم نیست و تنها برای نشان دادن افزایش شکاف میان نظریات و ایدئولوژیهای سیاسی به آنها اشاره‌ای می‌کنیم. آیت‌الله خمینی پس از تقویت ساخت قدرت جدید و سرکوب مجلس توسط دربار اعلام داشت که: «پدران ما قانون اساسی را با خون خود خریده‌اند. ما اجازه نمی‌دهیم حکومت قانون اساسی را نابود کند. خواست ما تنها اجرای قوانین موجود است»^۲. با تحکیم قدرت دربار، مواضع آیت‌الله خمینی بتدریج از حمایت قانون اساسی به حمایت از شرع به عنوان تنها قانون معتبر تحول یافت. وی اعلام داشت که تأکید بر قانون اساسی به این معنی نیست که به نظر او این

۱- ر.ک. به: *بحثی درباره مرجعیت و روحانیت* (تهران: ۱۳۴۱).

۲- *حوزه علمیه، زندگی‌نامه امام خمینی* (تهران: بی‌تا)، ص ۴۶.

قانون کاملی است، بلکه تنها به این دلیل که ماده دوم متمم قانون اساسی، هیچ قانونی را که مغایر با قرآن باشد، قانون نمی‌شناسد. علما از آن حمایت می‌کنند، وگرنه تنها قانون قابل قبول، قانون اسلام است.^۱ بعدها آیت‌الله خمینی در رساله ولایت فقیه نظریه سیاسی رایج در دوران مشروطیت در زمینه مشروعیت سلطنت مشروطه را رد کرد و به نظریه اصلی شیعه درباره امامت و ولایت و حکومت نیابت عامه بازگشت. به نظر او حکومت اسلامی حکومت شرع و قانون الهی است و هیچ‌کس حق قانونگذاری ندارد. در دوران غیبت باید فقیه صاحب صلاحیتی به نمایندگی از امام قرآن و سنت را اجرا کند.^۲

به طور کلی در دوران دولت مطلقه (و تا اندازه زیادی در نتیجه عملکرد آن) شکافها و چندپارگیهای فرهنگی عمق و شدت بیشتری یافت و بویژه (خرده) فرهنگ اسلامی تقویت شد.

یکی دیگر از وجوه عمده پاره‌فرهنگ اسلامی تفسیر رادیکال برخی مبلغان اسلامی بود که در میان اقشاری از طبقات متوسط جدید رواج یافت و آمیزه جدیدی از برخی اندیشه‌های اسلامی و مدرن عرضه نمود. در این تفسیر نیز ضدیت با تمدن غربی، نوعی ناسیونالیسم فرهنگی و کوشش برای احیای برخی ابعاد ایدئولوژیک شده اسلام آشکار بود. علی شریعتی از مبلغان عمده این تفسیر از اسلام به شمار می‌رفت. وی بر آن بود که اسلام را به منظور جلب نظر طبقات مدرن در لباسی جدید عرضه کند و با کاربرد واژگان و مفاهیم مدرن نقش سیاسی اسلام را احیا نماید. تأکید بر فرهنگ محلی و ضدیت با تمدن غربی موضوع اصلی اندیشه‌های او بود. در حقیقت هدف اصلی مبلغان جدید در هم شکستن مبانی دولت ملی مدرنی بود که در عصر دولت مطلقه به همت روشنفکران در ایران تکوین یافته بود. شریعتی بویژه می‌خواست با تفسیر آرمانها و ارزشهای شیعه و استفاده از آنها مبانی نظم فرهنگی و اجتماعی تازه‌ای را به وجود آورد. به همین منظور وی از تجدیدنظر در مفاهیم سنتی مذهب پرهیز نداشت. به نظر او

۱- همان، ص ۹۵. ۲- ک. به: ولایت فقیه، حکومت اسلامی، چاپ جدید (تهران: ۱۳۵۷).

مردم دیگر نباید در غیبت امام حکومت جور را تحمل کنند و به صورت منفعلانه انتظار بکشند، بلکه باید در این دوره از اختیار و آزادی خود برای تمهید بازگشت امام بهره بگیرند. وظیفه مردم در دوران غیبت انتخاب رهبر و اعطای وظایف امامت به اوست. بنابراین بر طبق این تفسیر، ادعای روحانیون در زمینه امامت و ولایت نفی می‌شود. خرده فرهنگی که بر اساس تفسیر نوین از اسلام پیدا شد نیز خرده فرهنگی توتالیتار بود و می‌خواست مجموعه‌ای از ارزشهای مطلق را بر جامعه تحمیل کند و دولت و جامعه جدیدی بر اساس چنان ارزشهایی به وجود آورد. این خرده فرهنگ اسلامی علما از حیث موانعی که در زمینه ماهیت نظام سیاسی، شیوه اعمال قدرت و ویژگیهای متصدیان حکومت اتخاذ کرده بود، تفاوت داشت. لیکن از حیث نحوه برخورد با تمدن غرب و شیوه زندگی بسته اجتماعی و فرهنگی هر دو موانع مشترکی داشته‌اند. جنبش احیای اسلام به شیوه مدرن در ایران چهره‌های گوناگونی داشته، اما به هر حال زمینه پیدایش آنها را باید در فرسودگی تعابیر قدیمی از مذهب و عدم تکافوی آنها برای تبیین تحولات جدید و نیاز به عرضه تعبیری جدید و هماهنگ با این تحولات جستجو کرد. همچنین باید این نکته را در نظر گرفت که با توجه به گرایش سکیولاریستی عمومی در نزد روشنفکران جدید ایران به معنی گسترده کلمه، زبان و بیان علمای سنتی نمی‌توانست مخاطبین گسترده‌ای در بین نسلهای نو بیابد. حال آنکه روشنفکران دارای گرایش مذهبی بهتر می‌توانستند با زبان و مفاهیم مدرن سخن بگویند.

روی هم رفته با گسترش ساخت دولت مطلقه و رشد سکیولاریسم شکافها و چندپارگیهای فرهنگی تشدید شد. خواستها و اعتراضات عمده در پاره فرهنگ اسلامی، طبعاً بر حسب پایگاههای اجتماعی تفسیرهای مختلف کم و بیش متفاوت بود، لیکن بی‌تردید از درون دولت مدرن مطلقه ذهنیت جمعی جدیدی تکوین یافته بود که مشروعیت آن دولت را به زیر سؤال می‌برد. در این دوران کوشش برای استخراج نوعی نظام سیاسی از درون اسلام به عنوان جانشین نظام

مستقر، سرعت بیشتری یافت. طبعاً تشدید شکافها و چندپارگیهای اجتماعی - فرهنگی تنها نتیجه تحکیم ساخت دولت مطلقه نبود و عوامل نوسازی اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی به طور کلی به آن دامن می‌زدند.

نتیجه‌گیری

به طور کلی در وضعیت چندپارگی فرهنگی نهادها و رویه‌های حکومتی ارزش و ثبات لازم را پیدا نمی‌کنند و در نتیجه توسعه سیاسی به معنی گسترش مشارکت و رقابت مواجه با دشواریهایی می‌گردد. وقتی در خصوص ماهیت پرسنل سیاسی، شیوه اعمال حکومت، اهداف قدرت سیاسی و سیاستها، اجماع و اتفاق نظر در میان پاره فرهنگها وجود نداشته باشد، نظام سیاسی و نهادهای آن منزوی، غیرمشروع، بی‌ثبات و ناکارا خواهند ماند. در نتیجه ممکن است اعمال زور و اجبار و متمرکز ساختن منابع قدرت سیاسی جانشین اجماع گردد. بویژه تحت شرایط چندپارگی تمرکز منابع قدرت در دست حکومت از لحاظ توسعه سیاسی بسیار مخاطره‌آمیز می‌گردد، زیرا احتمال کاربرد قدرت عمومی در خدمت منافع و علایق خاص افزایش می‌یابد. از سوی دیگر تمرکز منابع قدرت و کنترل بر آنها موجب تشدید و تعمیق چندپارگیها می‌گردد. بنابراین از یک سو چندپارگیها زمینه تمرکز کنترل بر منابع قدرت را مساعد می‌کند و از سوی دیگر تمرکز منابع قدرت موجب تشدید چندپارگیها می‌گردد. بدین سان این دو عامل یکدیگر را باز تولید می‌کنند. نظام سیاسی مبتنی بر تمرکز منابع قدرت در شرایط چندپارگی اجتماعی و فرهنگی علی‌رغم ظاهر، نظام باثباتی نیست. از سوی دیگر مشارکت و رقابت و نهادمند کردن زندگی سیاسی و کاستن از خصلت اجبارآمیز حکومت بستگی به موفقیت در تقلیل چندپارگیها و یا خنثی کردن آثار آنها در سطح زندگی سیاسی دارد. در مقابل نادیده گرفتن علایق و ارزشهای پاره فرهنگها موجب گسترش بی‌تفاوتی و یأس سیاسی می‌گردد و به کاهش علایق عامه به امور عمومی و سیاسی می‌انجامد.

ایران در قرن بیستم شاهد چندپارگیهای فزاینده‌ای بوده است. برخی از این چندپارگیها مثل تعارضات طبقاتی حاصل پیدایش جامعه نو بوده‌اند، لیکن روی هم رفته این‌گونه تعارضات در ایران به علت غلبه مسائل ناشی از گذار جامعه سنتی به جامعه نو هنوز به نحو کامل به سطح آگاهی و سازماندهی و ایدئولوژی نرسیده‌اند، هر چند توضیح برخی از تحولات زندگی سیاسی را بی‌شک باید در آنها جست. با این حال توسعه سیاسی به معنی رقابت و مشارکت سیاسی با حضور تعارضات طبقاتی در دیگر کشورها مغایرت نداشته است زیرا به موجب تجربه تاریخی به نظر نمی‌رسد که این‌گونه تعارضات در درازمدت آشتی‌ناپذیر باشند. برخی دیگر از چندپارگیهای جامعه ایران ناشی از سابقه وجود ساخت دولت امپراطوری در این کشور است که چندین قوم را دربر می‌گرفته است. چندپارگیهای قومی، زبانی و مذهبی قطعاً می‌توانند از موانع عمده سازش ملی و توسعه سیاسی باشند. با این همه چندپارگیهای مورد نظر نیز به سطح آگاهی و ایدئولوژی و سازماندهی و عمل سیاسی کامل انتقال نیافته‌اند و حتی اگر هم انتقال بیابند (با توجه به گسترش موج ناسیونالیسم در دهه آخر قرن بیستم) باز هم نمی‌توان گفت که موانع حتمی بر سر راه توسعه سیاسی و رقابت و مشارکت ایجاد می‌کنند. در کشورهایی دیگر راه‌حلهایی از قبیل فدرالیسم، خودمختاری محلی و شرکت و فعالیت احزاب متعلق به چندپارگیهای قومی و زبانی و مذهبی در زندگی سیاسی ملی، موجب همزیستی این‌گونه چندپارگیها با سازمان سیاسی مرکزی شده است. برخی دیگر از چندپارگیها، مثل احساس تعلق به دو تمدن و فرهنگ و دو شیوه زندگی شاید آشتی‌ناپذیر از دیگر چندپارگیها باشند، زیرا کل زندگی و تفکر و نگرش فرد را تحت تأثیر خود قرار می‌دهند.

بخش دوم

ایدئولوژی و فرهنگ سیاسی گروه‌های حاکم

چنانکه در مقدمه این پژوهش گفتیم، ایدئولوژی و نگرش گروه حاکمه قطع نظر از اینکه از چه سرچشمه‌هایی پدید آمده باشد، نقش بسیار تعیین‌کننده‌ای در توسعه سیاسی به معنی مورد نظر در اینجا دارد. بنابراین تغییر در ایدئولوژی و نگرش گروه حاکمه نیز بر روند توسعه سیاسی مؤثر است. در واقع چنانکه دیده‌ایم، ایدئولوژی و نگرش سیاسی خود متغیر واسطی در تعیین شرایط توسعه سیاسی است. با این حال ایدئولوژیها و نگرشهای سیاسی بویژه در نزد گروه حاکمه منشاء عمل و رفتار سیاسی هستند و ممکن است به حال رقابت و مشارکت سیاسی مساعد یا نامساعد باشند. در مورد ایران فرهنگ و نگرش سیاسی گروه‌های حاکمه به دلایل عمیق تاریخی و اجتماعی و روانشناختی، نگرش پاتریمونیالیستی بوده که در آن ساخت قدرت به عنوان رابطه‌ای عمودی و آمرانه از بالا به پایین میان حکام و مردم تصور می‌شده است. شکل نهادی این رابطه قدرت عمودی پدرسالارانه ممکن است در طی تاریخ بویژه در قرن بیستم دگرگون شده باشد، اما رابطه قدرت، علی‌رغم ورود عناصر تازه‌ای در درون آن اساساً دگرگون نشده است (حاکمیت مذهبی-سیاسی هم در درون مقوله رابطه و ساخت قدرت عمودی یکجانبه از بالا به پایین قرار می‌گیرد). در صورتی که

بپذیریم که ساخت و رابطه قدرت در سطح زندگی سیاسی تابعی از نوع تصور از قدرت در سطح زندگی اجتماعی و بویژه خانوادگی است. در آن صورت باید تغییر در نگرشها و ایدئولوژیهای گروه حاکمه را در گرو تغییرات ژرفتر اجتماعی بدانیم. منابع و سرچشمه‌های ایدئولوژی قدرت عمودی و یکجانبه در ایران بی‌شک متعدد و متنوع‌اند و این ایدئولوژی جز با ساختار خانواده، با سنن مذهبی گذشته این سرزمین و ساختار اجتماعی و شیوه استبداد شرقی نیز در پیوند بوده است. در همین رابطه قداست از ویژگیهای قدرت سیاسی محسوب می‌شده است. بر طبق الگوی قدرت سنتی، مردم اتباع حاکم تلقی شده و حقی برای رقابت و مشارکت نداشتند. طبعاً رابطه تابعیت تنها با تغییر واژگان (از اتباع به شهروندان) و یا با نوشتن قانون اساسی یکباره از میان نمی‌رود بلکه با وجوه مختلف حیات اجتماعی (در سطح خانواده، مذهب و غیره) پیوند دارد. بدون تغییر این رابطه اساسی تابعیت، پارلمان و حزب و قانون اساسی معنای واقعی خود را نخواهد یافت. از سوی دیگر برخی تحولات جدید در قرن بیستم، فروپاشی همبستگی سنتی و نیاز به ایجاد همبستگی فراگیر در قالب ایدئولوژیهای مختلف و نیز ضرورت ایجاد تحول از بالا در ساخت اجتماعی و اقتصادی، ایدئولوژی و نگرش آمرانه گروههای حاکمه را تشدید نیز نموده است. یکی از تبعات نگرش پاتریمونیالیستی همواره تصور مخالفان سیاسی به عنوان دشمنان بوده است. از این رو سیاست کردن بیشتر به معنی فن از میدان به در کردن دشمنان و رقبا تلقی شده است تا به عنوان هنر جلب همکاری و سازش. طبعاً فرهنگ سیاسی و گرایشهای ایدئولوژیک هر گروه حاکمه‌ای در متن فرهنگ سیاسی و عمومی جامعه بهتر قابل فهم است. از این رو در گفتار حاضر اجمالاً به بحث از فرهنگ سیاسی ایران به طور کلی نیز می‌پردازیم، هر چند باز هم باید تأکید کنیم که بر طبق فرض اساسی مانگرش و ایدئولوژی گروه حاکمه از حیث تقویت یا تضعیف شرایط توسعه سیاسی به معنی مشارکت و رقابت

دست‌کم در کوتاه‌مدت تعیین‌کننده‌تر از فرهنگ سیاسی عمومی است.^۱

فرهنگ سیاسی آمریت / تابعیت

ایدئولوژی و نگرش گروه‌های حاکمه در ایران قرن بیستم بر طبق استدلال اصلی ما یکی از موانع توسعه سیاسی به معنی گسترش مشارکت و رقابت سیاسی را تشکیل می‌دهد. ریشه و مبانی و عوامل تقویت‌کننده این‌گونه نگرش را چنانکه گفته‌ایم هم باید در فرهنگ سیاسی به طور کلی و هم در مقتضیات سیاسی تاریخ معاصر ایران یافت. به طور کلی فرهنگ سیاسی یکی از پشتوانه‌های نگرش و ایدئولوژی گروه حاکمه است. طبعاً فرهنگ سیاسی خود تغییرناپذیر نیست، لیکن ممکن است فرهنگ سیاسی عمومی تحولات عمده‌ای یافته باشد و با این حال نگرش و ایدئولوژی گروه حاکمه همچنان نامساعد به حال توسعه سیاسی باقی بماند. بدون پیدایش تحول مناسب در ایدئولوژی الیت بویژه نسبت به مشارکت سیاسی، افزایش تقاضای مشارکت به تنش و از هم گسیختگی سیاسی می‌انجامد.^۲ فرهنگ سیاسی ایران به دلایل مختلف و پیچیده (که تفصیل آنها از عهده این مقال خارج است)، «فرهنگ تابعیت»^۳ در مقابل «فرهنگ مشارکت»^۴ بوده است و مجاری جامعه‌پذیری و فرهنگ‌پذیری روی هم رفته این‌گونه فرهنگ را تقویت می‌کرده‌اند. تنها تحولات در آموزش و ارتباطات و رسوخ ایدئولوژی‌های جدید تغییراتی در آن ایجاد کرده است. طبعاً در زمینه فرهنگ سیاسی تابعیت، ایدئولوژی‌ها و نگرش‌های نامساعد نسبت به مشارکت و رقابت در بین الیت حاکمه قوت و توان می‌گیرند. بویژه با توجه به اینکه در ایران تاکنون

۱- برای بحث نظری، ر.ک. به:

Dahl, Polarchy, op. cit., pp. 128 - 40; C. Pateman, "Political Culture, Political Structure and Political Change", British Journal of Political Science, Vol 1, p. 290.

2- See: L. Pye and S. Verba, op. cit., pp. 20 - 25.

3- subject culture

4- participant culture

ساخت قدرت کاملاً نوسازی نشده و همواره عنصری از مشروعیت سنتی و یا گروهی از گروه‌های سنتی در آن حضور داشته‌اند. تمایل به نگرش مشارکت‌ستیز به قوت خود باقی مانده است. چنین نگرشی طبعاً با ساخت قدرت عمودی یکجانبه هماهنگی داشته است. فرهنگ تابعیت و ساخت و رابطه قدرت عمودی پشتوانه یکدیگر بوده‌اند و در طی قرن بیستم تمرکز منابع قدرت در دست حکومت مطلقه مدرن و نوساز نیاز به تداوم فرهنگ تابعیت را افزایش داده است. براساس فرهنگ تابعیت یا پاتریمونیالیستی سنتی در ایران، حاکم موجودی برتر و قهرمان‌گونه و بی‌همتا است و به نحوی قداست دارد، هر چند کاملاً مطلقه تصور نمی‌شود زیرا وی محدود به حدود سنت و مذهب است و بنابراین نمی‌تواند خودکامه باشد. اما این بدان معنی نیست که مردم حق حکومت کردن پیدا می‌کنند، هر چند حق اعتراض داشته باشند. در فرهنگ تابعیت مردم انتظار دارند که حکومت همه کارها را انجام دهد، با این حال نسبت به حکام سیاسی و وعده و وعید آنها احساس بی‌اعتمادی وجود دارد. در فرهنگ سیاسی تابعیت، فرد می‌کوشد تا به هر نحوی که شده رضایت حاکم را به دست آورد و به حریم او نزدیک شود و از این رو فضای فرصت‌طلبی و چاپلوسی گسترش می‌یابد. ترس از اعمال مختلف حکومت نیز از ویژگی‌های گسترده چنین فرهنگی است، بویژه با توجه به اینکه حکومت پاتریمونیال مدعی مالکیت جان و مال مردم است. در این‌گونه فرهنگ سیاسی، فرصت‌طلبی و فردگرایی منفی و ترس‌آلوده رواج می‌یابد. طبعاً در فرهنگ پاتریمونیالیستی و تابعیت، اعتراض بر ضد حکومت هم صورت می‌گیرد. این اعتراض اغلب دو شکل دارد: یکی اعتراض از موضع اخلاقی بر ضد فرصت‌طلبی و قدرت‌پرستی که نمونه آن را می‌توان در اعتراضات صوفیانه جست. این‌گونه اعتراض معمولاً به عزلت‌گزینی و کناره‌جویی و انفعال کامل سیاسی می‌انجامد. دوم اعتراض ناگهانی و عصبی همانند اعتراض فرزندان بردبار نسبت به پدر خودکامه که ناگهان صورت می‌گیرد و بزودی دوباره جای خود را به اطاعت و تابعیت محض می‌دهد. به طور کلی در

فرهنگ سیاسی تابعیت، رفتارهای سیاسی افراد ترکیبی است از فرصت‌طلبی، انفعال و کناره‌گیری، اعتراض سرپوشیده و ترس. چنین فرهنگی روی هم رفته توانایی افراد در همکاری و اعتماد نسبت به یکدیگر را تضعیف می‌کند. فرآیند فرهنگ‌پذیری و جامعه‌پذیری در چنین فرهنگی در اتباع و نیز در رهبران نگرشها و گرایشهایی منفی نسبت به کارویژه قدرت سیاسی ایجاد می‌کند. بویژه گروه‌های حاکمه‌ای که در درون چنین فرهنگی پرورش یافته باشند، مشکل بتوانند نسبت به گسترش مشارکت و رقابت در سیاست دیدگاه مساعدی از خود نشان دهند.^۱

آر. دی. گاستیل پژوهشی درباره ویژگیهای عمده فرهنگ سیاسی و نظام ارزشی در بین اقشار مختلف طبقه متوسط ایران انجام داده است. براساس این پژوهش فرهنگ سیاسی ایران زمینه مساعدی برای مشارکت و رقابت سیاسی ایجاد نمی‌کند. در این پژوهش نشان داده شده است که ایرانیان معتقدند که آدمیان طبعاً شرور و قدرت‌طلبند؛ همه‌چیز در حال دگرگونی و غیرقابل اعتماد است، آدم باید نسبت به اطرافیان بدبین و بی‌اعتماد باشد، حکومت دشمن مردم است و غیره.^۲ ماروین زونیس فرهنگ سیاسی الیت ایران را در چهار ویژگی خلاصه کرده است که عبارتند از: بدبینی سیاسی، بی‌اعتمادی شخصی، احساس عدم‌امنیت آشکار و سوءاستفاده بین افراد. به نظر او این نگرشها اساس رفتارهای سیاسی الیت در ایران بوده‌اند.^۳

۱- برای بحث از برخی وجوه فرهنگ سیاسی ایران، ر. ک. به:

M. Zonis, *The Political Elite of Iran*, op. cit.; A. F. Westwood, "Politics of Distrust in Iran", *Annals of the American Academy of Political and Social Sciences*, Vol. 358, pp. 123 - 35.

2- R. D. Gastil, "Middle Class Impediments to Modernization", *Public Opinion Quarterly*, Vol. 22. p. 325.

3- M. Zonis, "Political Cynicism and Political Elites in Iran", *Comparative Political Studies*, Vol. 1. pp. 351 - 71.

ساخت قدرت و فرهنگ سیاسی تابعیت

به طور کلی فرهنگ سیاسی تابعیت گرچه ریشه‌های عمیق و گسترده‌ای دارد، لیکن خود به وسیله نوع رابطه عمودی و شیوه اعمال قدرت تقویت و یا حفظ می‌شود. بنابراین در حدود علایق بحث ما که به موانع توسعه سیاسی در ساختار قدرت مربوط می‌گردد، این جنبه از بحث فرهنگ سیاسی تابعیت، یعنی تشدید آن به وسیله ساخت قدرت اهمیت پیدا می‌کند، هرچند مبانی و علل روانشناختی، فرهنگی، تاریخی و مذهبی فرهنگ سیاسی تابعیت باید موضوع پژوهشهای دیگری قرار بگیرد که به موانع غیرسیاسی توسعه سیاسی در ایران علاقمند باشند. بی‌شک فرآیند جامعه‌پذیری اولیه در ایران در پیدایش و تقویت فرهنگ تابعیت بسیار مؤثر است و باید در چنان پژوهشهایی مورد بحث مفصل قرار گیرد.^۱ با این حال تکوین و بویژه تداوم فرهنگ سیاسی برخلاف آنچه برخی از نویسندگان مانند تالکوت پارسونز گفته‌اند، تنها حال «درونی شدن فرهنگ هنجاری از طریق مجاری جامعه‌پذیری اولیه» نیست.^۲ در واقع در آثار غربی درباره فرهنگ سیاسی بر تأثیر فرهنگ بر ساخت قدرت تأکید مبالغه‌آمیزی گذاشته شده، در حالی که تأثیرات تقویت‌کننده رابطه و ساخت قدرت بر فرهنگ

۱- در این خصوص باید تأثیر خانواده و تعلیمات مذهبی اولیه و تصویری که آن دو درباره نظام سیاسی به کودک می‌دهند و بویژه تأثیر تعالیم مذهب در خصوص امامت و غیبت بر مشروعیت قدرت سیاسی در نزد کودک، نقش فرهنگ در ایجاد بدبینی نسبت به دیگران و نسبت به تعاون و همکاری و مشارکت و ایجاد حس فردگرایی منفی و پرهیز از بیان نظرات خود و بی‌اعتمادی و تقیه و جز آن را به تفصیل بررسی کرد. در قصه‌های کودکان و امثال و حکم و فولکلور عامه و اشعار مفاهیمی از قبیل آنچه در پایین ذکر می‌شود و باروحیه مشارکت و رقابت مغایرت دارد، بسیار رایج بوده است: زرنگی، تکروی، وا گذاشتن صلاح مملکت به پادشاهان، اعتماد نکردن به کسان، جز شر از دیگران انتظار نداشتن، فرصت‌طلبی، خالی بستن، آب را گل آلود کردن، تسلیم در مقابل خصم غالب، سکوت کردن، حدنگه داشتن، رازداری، تملق و چاپلوسی، لاف پاری زدن در نعمت و غیره. بعضاً ر.ک. به:

D. McClelland, "National Character and Economic Development in Turkey and Iran," in L. Pye (ed.), *Communications and Political Development* (Princeton: Princeton University Press, 1963).
2- T. Parsons, op. cit., p. 36.

سیاسی به عنوان مانع توسعه مورد عنایت کافی قرار نگرفته است. بی‌شک رابطه میان ساخت قدرت و فرهنگ سیاسی رابطه پیچیده‌ای است. چنانکه یکی از صاحب‌نظران می‌گوید:

«اگر قرار است مفهوم فرهنگ سیاسی را به نحوی مفید و مؤثر به کار ببریم، باید آن را با تحلیلهای ساختاری تکمیل کنیم. اما مشکل این است که ساخته‌های سیاسی از یک سو محصول فرهنگی سیاسی به شمار می‌روند و از سوی دیگر فرهنگ سیاسی را شکل می‌دهند»^۱.

برحسب آنچه در مقدمه این گفتار در خصوص روش‌شناسی گفتیم، میان فرهنگ سیاسی و ساخت قدرت رابطه باز تولید و گزینش وجود دارد. با این حال می‌توان تأثیر ساخت سیاسی بر فرهنگ سیاسی را انتزاع کرد. از چنین دیدگاهی است که آلموند و وربا، دو تن از صاحب‌نظران مبحث فرهنگ سیاسی تأکید می‌کنند که: «فرهنگ سیاسی همان نظام سیاسی به صورت درونی شده در ادراکات، احساسات و ارزیابیهای مردم است»^۲. وقتی به نقش ساخت قدرت در حفظ و تقویت فرهنگ سیاسی توجه کنیم، تأثیر فرآیندهای جامعه‌پذیری ثانویه (از جمله نظام سیاسی) آشکار می‌گردد. بنابراین مثلاً گسترش بی‌اعتمادی و بدبینی به قدرت در واکنش به تجربه عملکرد ساخت سیاسی، قابل فهم و انتظار و خود حاصل فرآیند جامعه‌پذیری ثانویه است. بعلاوه نباید نقش نظام و ساخت سیاسی در طی تاریخ را در همین زمینه نادیده گرفت و آن را به حساب فرآیند جامعه‌پذیری اولیه (فرهنگ و مذهب و خانواده) گذاشت. خلاصه اینکه ساخت و رابطه قدرت سیاسی (مطلقه یا عمودی) فرهنگ سیاسی (تابعیت) را اگر به وجود نیارد دست‌کم تقویت و حفظ می‌کند. طبعاً چنین فرهنگی نامساعد به حال توسعه سیاسی به معنی گسترش مشارکت و رقابت است. با توجه به تأثیرپذیری فرهنگ سیاسی از ساخت و روابط قدرت مستقر طبعاً بحث از آن در

1- L. Pye as quoted in C. Pateman, op. cit., p. 292.

2- G. Almond and S. Verba, op. cit., pp. 13 - 14.

ین حد در درون بحث از موانع توسعه در ساخت قدرت جای می‌گیرد. فرهنگ سیاسی تابعیت در ایران هم دست‌کم به وسیله حقایق زنده سیاست و قدرت قویت می‌شود. به گفته یکی از صاحب‌نظران: «بدبینی سیاسی ریشه در واقعیت دارد و به وسیله واقعیت تأیید می‌شود و به نوبه خود واقعیت سیاسی در ایران را شکل می‌دهد»^۱ قدرت سیاسی به این معنی کانال و مجرای جامعه‌پذیری و فرهنگ‌پذیری ثانویه است و دست‌کم همپای خانواده و دیگر مجاری جامعه‌پذیری اولیه عمل می‌کند.^۲

ماروین زونیس در الیت سیاسی ایران، تأثیرات ساخت قدرت بر گسترش برخی از شاخصهای فرهنگ سیاسی تابعیت را مورد بررسی قرار داده است. مثلاً در یکی از این‌گونه تحلیلها نشان داده شده است که بدبینی به عنوان یکی از این شاخصها با احساس بی‌کفایتی و ناتوانی سیاسی و یا ناتوانی در تأثیرگذاری بر تصمیمات سیاسی رابطه دارد. براساس بررسیهای آماری زونیس روی هم رفته درجه پایینی از احساس توانایی سیاسی با درجه بالایی از بدبینی همراه بوده است. نتیجه‌ای که گرفته می‌شود این است که احساس بی‌قدرتی به احساس یگانگی و بدبینی سیاسی می‌انجامد.

زونیس در یکی دیگر از تحلیلهای آماری خود رابطه بدبینی سیاسی را با امکان تحرک اجتماعی مورد بررسی قرار می‌دهد. نتیجه این است که احساس عدم امکان تحرک اجتماعی با احساس بدبینی و بدگمانی ملازم است. زونیس براساس تحلیلهایی از این قبیل نتیجه می‌گیرد که به طور کلی بدبینی و بی‌اعتمادی با احساس بی‌قدرتی و ناتوانی سیاسی همراهند و بویژه قدرت و نحوه عملکرد

1- A. F. Westwood, op. cit., p. 124.

۲- برخی از وجوه نظریه ساخت قدرت به عنوان مجرای جامعه‌پذیری ثانویه را می‌توان در منابع زیر یافت:

D. March, "Political Socialization: The Implicit Assumptions Questioned", *British Journal of Political Science*, Vol. 1 (1971); G. Bender, "Political Socialization and Political Change", *Western Political Quarterly* (1976), pp. 390 - 407; and C. Pateman, op. cit.

نظام سیاسی، تعیین‌کننده نگرش بدبینانه نسبت به زندگی سیاسی به طور کلی است.^۱

فرهنگ تابعیت، به معنی مدرن کلمه در متن رابطه قدرت و پیدایش ساخت دولت مدرن معنی بارزتری یافته است زیرا در چنین ساختی است که اصولاً مفهوم مشارکت سیاسی معنی پیدا می‌کند. در پاتریمونیالیسم قدیم وفاداری فرد معطوف به چارچوبهای کوچکتري مانند خانواده، صنف و فرقه مذهبی بود. همین وفاداریها نیز مانع تکوین وفاداری در سطح دولت ملی بوده است. از سوی دیگر ساخت دولت مطلقه نمی‌تواند رقابت و مشارکت سیاسی را تحمل کند، و از همین رو به سازمانها و تشکلات مستقل اجازه تکوین نمی‌دهد. در نتیجه قشرهای واجد آگاهی سیاسی بتدریج به عدم فعالیت، انزوا و سیاست‌گریزی کشانده می‌شوند. به نظر زونیس: «ایرانیان ادعا می‌کنند که اساساً بی‌اعتماد نیستند بلکه چون هیچ مبنایی برای اعتماد در جامعه ایرانی وجود ندارد، آنها نیز برای حفظ و حراست خود به همان‌گونه [با بی‌اعتمادی] واکنش نشان می‌دهند». تنها کسانی که از سیاست کناره‌گیری می‌کنند بدبین نیستند، بلکه مشارکت‌کنندگان نیز نگرش بدبینانه‌ای دارند. در واقع هرچه افراد در زندگی سیاسی بیشتر مشارکت می‌نمایند بیشتر نگرشهای بدبینانه پیدا می‌کنند. زونیس این رابطه را به صورت زیر نمایش داده است:

1- M. Zonis, *The Political Elite of Iran*, last 3 chaps.; Idem, "Political Cynicism", p. 366.

2- Zonis, *Political Elite of Iran*, op. cit., p. 13.

میزان بی‌اعتمادی در فعالیت سیاسی

فعالیت سیاسی		بی‌اعتمادی
بالا	پایین	
%۵۸/۲	%۴۳/۲	بالا
%۴۱/۸	%۵۶/۸	پایین
%۱۰۰	%۱۰۰	کل
۹۹	۸۸	تعداد

Source: M. Zonis, *The Political Elite of Iran*, p. 280.

همچنین هرچه سالهای خدمت سرآمدان سیاسی افزایش می‌یابد، سطح بی‌اعتمادی و بدبینی آنها بالاتر می‌رود.

سالهای خدمت سیاسی در میزان بی‌اعتمادی

سالهای خدمت		بی‌اعتمادی
۳-۱۰	۱-۲	
%۵۱/۴	%۳۸/۶	بالا
%۲۲/۹	%۲۷/۱	متوسط
%۲۵/۷	%۳۴/۳	پایین
%۱۰۰	%۱۰۰	کل
۳۵	۷۰	تعداد

Source: *Ibid.* p. 281.

بی‌اعتمادی و بدبینی نسبت به قدرت سیاسی به عنوان یکی از ویژگیهای

اساسی فرهنگ سیاسی تابعیت، بدین‌سان واکنش به رابطه قدرت مطلقه و عمودی به شمار می‌رود. بعلاوه ترکیب اغتشاش‌آمیز سمبل‌های مشروعیت سنتی و مدرن (برطبق تحلیل بایندر) در نهادها و رویه‌های سیاسی، پیش‌بینی اعتماد‌آمیز را دشوار می‌سازد. وستوود صاحب‌نظر سابق‌الذکر در این رابطه درباره الیت سیاسی ایران گفته است: «داشتن خطوط و شبکه‌ای از اتحاد و ارتباط در جهات مختلف مانع از آن می‌شود که فرد در نتیجه تحولات منزوی شود و در معرض خطر قرار گیرد و اما جستجوی این وضع آرمانی همگان را در چنان وضع مخاطره‌آمیزی قرار می‌دهد». همچنین بر طبق تحلیل زونیس هر چه فرد بیشتر در درون نظام سیاسی مشارکت می‌کند و قدرت بیشتری به دست می‌آورد، سطح احساس عدم‌امنیت و در نتیجه بدبینی و بی‌اعتمادی او افزایش می‌یابد. این رابطه به شکل زیر نمایش داده شده است:

میزان احساس عدم‌امنیت در فعالیت سیاسی

سطح فعالیت		احساس عدم‌امنیت
بالا	پایین	
٪۴۰/۵	٪۵۶/۸	بالا
٪۵۹/۵	٪۴۳/۲	پایین
٪۱۰۰	٪۱۰۰	کل
۷۹	۸۸	تعداد

Source: Ibid, p. 237.

بدین‌سان قدرت، احساس عدم‌امنیت و بی‌اعتمادی به وجود می‌آورد؛ زیرا روند قدرت مقید به نهادها و قواعد مشخص نبوده بلکه تابع امیال قدرتمندان

1- Westwood, op. cit., p. 124.

است.

در پایان باید اجمالاً اشاره کنیم که صرف نظر از ساخت قدرت، چندپارگیهای اجتماعی نیز موجد فرهنگ سیاسی بدبینی و بی اعتمادی بوده اند. طبعاً چندپارگی فرهنگی به عدم تفاهم و یا سوء تفاهم میان گروههای اجتماعی مختلف می انجامد و بدبینی و بی اعتمادی را تقویت می کند و از این رو مانع عمده ای بر سر راه مشارکت و رقابت سیاسی به وجود می آورد. بر طبق چارچوب نظری پژوهش حاضر رابطه میان چندپارگیها و فرهنگ سیاسی در ایران رابطه باز تولید است، به این معنی که چندپارگیهای فرهنگی مانع گسترش تفاهم و تساهل و همپذیری گروههای اجتماعی نسبت به یکدیگر می گردند و از این طریق به تداوم فرهنگ آمریت / تابعیت می انجامند. از سوی دیگر تداوم چنین فرهنگی خود مانع همپذیری و تساهل می شود و بدین سان چندپارگیها را تداوم می بخشد. در واقع چندپارگیهای اجتماعی زمینه منازعات اجتماعی را فراهم می کنند و جامعه را از جهات مختلف از هم می شکافند. در مقابل، فرهنگ آمریت / تابعیت به منظور خنثی کردن آثار ناخوشایند چندپارگیها نوعی همبستگی کاذب برقرار می سازد. با توجه به وابستگی متقابل این دو عامل به نظر می رسد که آنچه فرهنگ سیاسی آمریت / تابعیت را به نوعی فرهنگ دموکراتیک تبدیل کند، موجب کاهش چندپارگیهای اجتماعی نیز می شود.

از نظر تاریخی به نظر می رسد که فرهنگ سیاسی آمریت / تابعیت سنتی و قدیم در ایران، در نتیجه پیدایش خرده فرهنگهای سیاسی متعارض در طی قرن بیستم تقویت شده باشد. در جامعه ای که بخشی از جمعیت نتواند بخش دیگری را تحمل کند، طبعاً نمی توان انتظار آن را داشت که فرهنگ آمریت سست گردد و فرهنگ سیاسی دموکراتیک جای آن را بگیرد. چنانکه در بالا دیدیم شکاف عمده ای که ویژگی بارز ساخت اجتماعی - فرهنگی ایران در قرن بیستم بوده و تحمل گروههای اجتماعی مربوط نسبت به یکدیگر را بسیار دشوار ساخته است، شکاف میان گروههای «سنت گرا» و «گروههای مدرنیست» بوده است.

ساخت دولت مطلقه مدرن دست‌کم از برخی جهات عمده با خواسته‌های گروه‌های مدرنیست هماهنگ بوده و از این‌رو ایدئولوژی رسمی حکومت، بیشتر در صدد برتری بخشیدن به خرده‌فرهنگی در مقابل خرده‌فرهنگ دیگر بوده تا ایجاد وفاق و اجماع ملی. در واقع یکی از ویژگی‌های عمده ساخت دولت مطلقه، خود تداوم نگرش مطلق‌اندیش در بین حکام سیاسی بوده است. براساس چنین نگرشی حکام سیاسی خود را بهترین تشخیص‌دهنده مصالح کشور قلمداد کرده و در صورت لزوم برای پیشبرد تلقی خود از مصلحت عمومی قانون اساسی را نیز نادیده گرفته‌اند. در نتیجه قانون اساسی نتوانسته است به عنوان چارچوب وفاق و وحدت، ارزش و تداوم پیدا کند. حکام سیاسی بر پایه چنین برداشتی مخالفان خود را دشمنان قسم‌خورده تلقی کرده‌اند. به همین منوال طبعاً شکافها و چندپارگی‌های اجتماعی - فرهنگی موجب تقویت و تداوم نگرش مطلق‌اندیش در فرهنگ و ایدئولوژی گروه حاکم بوده است.

نتیجه‌گیری

در این بخش استدلال کرده‌ایم که در ایران فرهنگ سیاسی یا نگرشها و ایدئولوژی گروه‌های حاکمه مغایر با مشارکت و رقابت در سیاست بوده، از این‌رو یکی از موانع توسعه سیاسی به شمار می‌رود. بویژه نشان دادیم که فرهنگ سیاسی تابعیت به معنای کلی گرچه در زمینه‌های جامعه‌پذیری ریشه دارد، لیکن به وسیله ساخت و رابطه قدرت سیاسی تشدید شده است. از ویژگی‌های عمده فرهنگ سیاسی تابعیت، بی‌تفاوتی، بی‌اعتمادی و بدبینی سیاسی است که در نتیجه عملکرد ساخت سیاسی شدت یافته است. یکی از صاحب‌نظران توسعه سیاسی گفته است: «اگر درس اعتماد سیاسی پیش از پیدایش افزایش تقاضا برای مشارکت فراگرفته نشود، چنین تقاضاهایی احتمالاً موجب ایجاد تنش و چندپارگی سیاسی می‌گردند»^۱. فرهنگ سیاسی در صورتی که از قید و بندهای

1- Pye and Verba, op. cit., p. 22.

دست و پاگیر ساخت قدرت مطلقه آزاد شود، بویژه در شرایط جامعه مدرن که در معرض تحولات متنوع قرار دارد، احتمالاً متحول و مستعد مشارکت و رقابت در سیاست می‌گردد. رابطه اساسی میان فرهنگ سیاسی تابعیت و ساخت قدرت مطلقه در ایران رابطه بازتولید متقابل بوده است. ساخت قدرت می‌کوشد جهت تحکیم خود بخش سنتی فرهنگ سیاسی را بازتولید کند و در مقابل، رواج این فرهنگ سیاسی پشتوانه عملکرد ساخت قدرت را تشکیل می‌دهد. اما در اینجا برخلاف ظاهر دور فاسدی وجود ندارد. زیرا با نوسازی جامعه، اقتصاد و فرهنگ، تنها مانع عمده در تحول فرهنگ سیاسی، همان ساختار قدرت سیاسی است. در چنین شرایطی بازتولید صرف و ساده و نامتعارض ممکن نیست و بازتولید دوگانه ساخت قدرت را در معرض تعارض قرار می‌دهد. بنابراین بحث فرهنگ سیاسی در شرایط متغیر اجتماعی نه بحثی صرفاً «فرهنگی» بلکه اساساً «سیاسی» است.

جمع‌بندی

هدف این پژوهش یافتن موانع موجود در ساختار قدرت سیاسی در ایران بر سر راه توسعه سیاسی بوده است. به منظور یافتن این موانع نخست توسعه سیاسی را به معنی گسترش فرصت‌های رقابت و مشارکت سیاسی دست‌کم در بین گروه‌های برگزیده تعریف کرده‌ایم. سپس با نگاهی انتقادی به نظریه‌های موجود درباره علل و عوامل توسعه سیاسی عوامل لازم و کافی را از هم تمیز داده و بر اهمیت یافتن شرایط کافی تأکید گذاشته‌ایم. چنانکه دیده‌ایم، اغلب نظریه‌های توسعه سیاسی بر عوامل و شرایط لازم برای تحقق توسعه سیاسی تأکید گذاشته‌اند و برای یافتن آنها از توضیحات مختلف علمی رایج در علوم اجتماعی بویژه توضیح همبستگی، انگیزشی، کارکردی، تاریخی، آماری و نوع آرمانی بهره‌جسته‌اند. چنین توضیحاتی گرچه تا اندازه زیادی روشنگر هستند، اما پیچیدگی‌های موجود در روابط و اجزای مختلف پدیده‌های اجتماعی را باز نمی‌نمایند. بر طبق استدلال ما کاربرد توضیحات دیالکتیکی و ارائه روابط پیچیده‌ای مانند تحدید ساختاری‌گزینش، بازتولید، تغییر شکل متقابل و وساطت در بین حوزه‌های گوناگون واقعیت اجتماعی، بهتر می‌تواند شرایط و زمینه‌های پویایی و دینامیسم زندگی اجتماعی را توضیح دهد. بدین سان پس از

نقد و بررسی نظریه‌های دترمینیستی و بویژه نظریه رابطه میان توسعه اقتصادی - اجتماعی به معنی مدرن و توسعه سیاسی نشان دادیم که چنین نظریه‌هایی حتی شرایط لازم برای وقوع توسعه سیاسی را هم دربر ندارند. مواردی مانند تحقق نوعی دموکراسی در جهان باستان، تداوم توتالیتریزم در جامعه پیشرفته صنعتی، تناوب رقابت و مشارکت سیاسی و سرکوب آنها در کشوری واحد بدون تغییر در سطح توسعه اقتصادی، پیدایش نخستین تجربه‌های توسعه سیاسی در شرایط عدم توسعه اقتصادی به معنای مدرن و غیره برای نقض و یا باز نمودن ضعف رابطه میان عوامل اقتصادی - اجتماعی و توسعه سیاسی کافی است. همچنین نشان دادیم که نظریات معطوف به شرایط لازم توسعه سیاسی اغلب با اولویت بخشیدن به عوامل ساختار اجتماعی و اقتصادی، نقش صورت‌بندی قدرت سیاسی و ایدئولوژی را نادیده گرفته‌اند. از درون همین ویژگی‌های حوزه سیاسی است که شرایط کافی برای تحقق توسعه سیاسی را استنتاج کرده‌ایم. به عبارت دیگر استدلال ما این است که به عوامل کافی برای توسعه سیاسی در نظریه‌ای سیاسی می‌توان دست یافت. براساس چنین نظریه‌ای در این پژوهش سه مانع عمده در ساختار قدرت سیاسی ایران برای توسعه یافته‌ایم. این سه مانع عبارتند از: ۱- تمرکز منابع قدرت به عنوان ویژگی اصلی فرایند تکوین ساخت دولت مطلقه مدرن، ۲- چندپارگی‌های اجتماعی و فرهنگی و ۳- ایدئولوژی و فرهنگ سیاسی گروه حاکمه. از لحاظ روش‌شناسی میان این سه عنصر روابط پیچیده دیالکتیکی یافته‌ایم و نشان داده‌ایم که رابطه تحدید ساختاری، گزینش و باز تولید میان این سه عنصر، زمینه ایستایی ساخت قدرت سیاسی در ایران را تشکیل می‌دهد (زمینه پویایی این ساخت که در این پژوهش مورد بحث ما نبوده است، حاصل روابطی مانند تغییر شکل و باز تولید مختل یا دوگانه است).

تمرکز منابع قدرت به عنوان ویژگی عمده فرایند تکوین ساخت قدرت مطلقه، به عنوان مرحله اولیه پیدایش دولت ملی مدرن در ایران معلول ضرورت‌های ساختاری مختلف از جمله واپس ماندگی اقتصادی و اجتماعی ایران

و لزوم نوسازی و توسعه اقتصادی بوده است. به طور کلی اولویت زمانی کنترل متمرکز بر منابع قدرت به هر دلیل نسبت به گسترش مشارکت و رقابت سیاسی حتی در سطح محدود و عکس آن، دو راه عمده تحول سیاسی به شمار می‌روند. در ایران به دلایلی که توضیح داده‌ایم، کنترل متمرکز بر منابع قدرت نسبت به گسترش رقابت و مشارکت سیاسی اولویت یافت و در نتیجه توسعه سیاسی ایران مواجه با موانعی عمده گردید. تکوین ساخت دولت مطلقه در ایران خود ناشی از ضرورت تحقق چنین اولویتی بوده است. در نتیجه در راه توسعه سیاسی ایران بیشتر به افزایش کارایی و قدرت حکومت تأکید گذاشته می‌شود تا بر افزایش فرصت‌های رقابت و مشارکت سیاسی، تصور ضرورت و انباشت و افزایش منابع قدرت به عنوان گام اول توسعه سیاسی، خود معلول علل و عوامل تاریخی و ساختاری بوده است. در نتیجه نیاز به انباشت قدرت عواقب وخیمی برای توسعه سیاسی به معنی پیدایش نهادهای مدنی خودمختار و گسترش رقابت ایدئولوژیک بوده است. ضمناً در این پژوهش با وجود ذکر مزایای ساخت قدرت نیرومند برای توسعه اقتصادی، بر طبق برخی نظریات رایج در این زمینه، استدلال کرده‌ایم که برخلاف تصورات کلی برخی نظریه‌پردازان که توسعه سیاسی و اقتصادی را در ذیل عنوان عمومی توسعه می‌آورند، شرایط و زمینه‌های توسعه اقتصادی و سیاسی (بر طبق تعریف ما) در برخی شرایط تاریخی خاص مانند شرایط ایران در قرن بیستم اساساً متفاوتند. بعلاوه سلطه علایق توسعه اقتصادی موجب تحت‌الشعاع قرار گرفتن علایق توسعه سیاسی می‌شود.

بعد از ساخت قدرت مدرن، برخی از چندپارگیهای اجتماعی - فرهنگی ایران که خود از ویژگیهای مهم حوزه سیاسی به شمار می‌روند، به عنوان مانع توسعه مورد بررسی قرار گرفته‌اند. چنین چندپارگیهایی وقتی آشتی‌ناپذیر باشند، مانع چارچوبهای لازم برای مشارکت و تساهل و رقابت و اجماع می‌شوند. از میان شکافهای عمده جامعه ایران شکاف فرهنگی یا تمدنی مهمترین مانع هم‌پذیری لازم برای مشارکت و رقابت بوده است. دو لایه اصلی تمدنی و یا فرهنگی، یعنی

فرهنگ (و نیروهای) سیاسی مدرنیست و اسلامی منشاء منازعات عمده فرهنگی و سیاسی در جامعه ایران بوده‌اند. مهمترین تحولات سیاسی قرن بیستم در ایران بویژه انقلاب مشروطیت، نوسازی در عصر پهلوی و انقلاب اسلامی موجب تشدید این شکاف شده‌اند.

سرانجام در این پژوهش ایدئولوژی یا فرهنگ سیاسی گروه حاکمه به عنوان عاملی تعیین‌کننده تلقی شده است. در واقع تفکیک این عامل از زمینه ساخت قدرت سیاسی تنها به منظور تسهیل بحث قابل توجه است. در این پژوهش با توجه به اینکه فرصت لازم برای بررسی زمینه‌های تکوین ایدئولوژی و نگرش سیاسی مورد نظر در دست نبوده است، صرفاً بر تأثیر آن بر منع یا تسهیل توسعه سیاسی تأکید شده است. بی‌شک ایدئولوژی خود متغیر واسطی است و تغییر در حوزه‌های دیگر را به حوزه زندگی سیاسی منتقل می‌کند. با این حال می‌توان آن را برای توضیح شیوه عملکرد نظام سیاسی به کار برد. با این توضیحات در این پژوهش استدلال کرده‌ایم که نه تنها چنانکه بدیهی است ایدئولوژی و نگرش الیت سیاسی در ایران ادامه فرهنگ سیاسی پاتریمونیالیستی یا فرهنگ آمریت / تابعیت قدیم بوده است، بلکه بعلاوه این فرهنگ در طی قرن بیستم به دلایل تازه‌ای، که همان دلایل مربوط به ضرورت تکوین ساخت قدرت مطلقه بوده‌اند، تقویت شده است. بعلاوه گسست جامعه سنتی و پیدایش جامعه توده‌ای جدید و در نتیجه ضعف همبستگی اجتماعی، ضرورت تجدید رابطه قدرت عمودی یکجانبه به شیوه پاتریمونیالیسم نوینی را در قالب ایدئولوژیهای فراگیر ایجاد کرده است.

روی هم رفته میان ساختار قدرت مطلقه، چندپارگیهای اجتماعی و فرهنگی و ایدئولوژی و نگرش الیت سیاسی، روابط متقابل و تشدیدکننده و بازتولیدکننده وجود داشته است و این مجموعه روابط که مبین وضعیت ایستایی نظام سیاسی در ایران بوده‌اند، از تکوین زمینه‌های رقابت و سازش و مشارکت سیاسی به شیوه‌ای دموکراتیک جلوگیری کرده‌اند و در نتیجه سیاست در ایران

بیشتر به مفهوم چگونگی از میدان به در بردن رقبا تلقی شده است تا به عنوان چگونگی ایجاد سازش و آشتی و هم‌پذیری. با توجه به اینکه اغلب اعمال قدرت و خشونت قاعده اصلی زندگی سیاسی به شمار می‌رود، طبعاً توسعه سیاسی به معنی مورد نظر، روندی دیررس و دیرباب است. و اما از نقطه نظر تبیین اجمالی شرایط پویایی نظام سیاسی می‌توان گفت که تحولات بی‌وقفه اقتصادی، اجتماعی، آموزشی و فرهنگی در درازمدت زمینه پیدایش اجتناب‌ناپذیر سازمانهای تخصصی، توزیع مراکز تصمیم‌گیری، پراکنده کردن منابع قدرت، استقلال نسبی حوزه‌های زندگی اجتماعی و کارویژه‌های آنها از یکدیگر، و افزایش تقاضای مشارکت و رقابت در سطوح مختلف را فراهم می‌آورد و در نتیجه حفظ و بازتولید پیوندهای ضامن ایستایی نظام سیاسی، هرچه دشوارتر می‌شود، بازتولید دوگانه تعارض به همراه می‌آورد و با تراکم تعارضات و تضادهای پیوندهای پیوند نظام سیاسی از هم می‌گسلند. با این همه نباید دست‌کم در کوتاه‌مدت خصلت مقاومت در حوزه زندگی سیاسی را که ناشی از مهمترین ویژگی این حوزه یعنی قدرت سیاسی است، نادیده گرفت.